

دوجوانات

هفته نامه نوجوانان ایران

سال دوم - شماره ۶۵

شماره پیاپی ۱۱۰

پنج شنبه - ۱۰ اسفند ماه ۱۳۸۵

قیمت: ۲۵۰ تومان



دوجست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



۱۱۰ شماره
زیر سایه عنایت مولا

کندب و کار نوب

کاربران نابغه

پوسترهاي تبلیغاتی

چه کسی مسئول است؟!

علامت مرگ

مینو و کفسدوزک هفت نقطه‌ای

ساعت

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

جدول

ناشنخته‌های

Microsoft Office

درد دل چند

(وزنامه‌نگار دوره‌گرد

کیپروز پا ما کسی پوک

شعری آشنا از

مجد الدین میر فخر ای

یادداشت طایی گارتنی

در بزم خلیفه



أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ

مدیر مسؤول: مهدی ارجانی

سردبیران: افشین علاء - محسن وطنی

دبیر تحریریه: زهراسادات موسوی محسنی

مدیر هنری: حامد قاموس مقدم

صفحه آرایی: لیلا بیکلری

گروه هنری: سروش مسعودی - سارا قاموس مقدم

نسترن سادات موسوی محسنی - مجید صالحی

مدیر اجرایی: هیرو نامداری

ویراستار: حسام الدین قاموس مقدم

نشانی: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - بن بست ذکاء

دفتر مجله دوست نوجوانان

تلفکس: ۸۸۸۳۶۷۹۲

پست الکترونیک: doost_nojavanian@yahoo.com

توزیع و امور مشترکین: محمد رضا اصغری

فکس: ۶۶۷۱۲۲۱۱ تلفن: ۶۶۷۰۶۸۳۳

۱۱۰ شماره زیر سایه عنایت مولا

۱۱۰ شماره مجله دوست منتشر کرده‌ایم و به خودمان می‌باليم که در اين ۱۱۰ شماره زير سایه مولا اميرالمؤمنين علی عليه السلام قلم زده‌ایم.

۱۱۰ شماره مجله دوست منتشر کرده‌ایم و افتخار می‌کنیم که شیعه کسی هستیم که تاریخ، مانند او را به خود ندیده است و دهر از درک مفهوم بلندش تا قیام قیامت عاجز خواهد ماند.

۱۱۰ شماره مجله تهیه کرده‌ایم و شادمانیم از اینکه در هر شماره، حداقل یکی از صفحات مجله را به نام بزرگ و بلند مرتبه‌ای از اهل بیت مولا علی عليه السلام مزین کرده‌ایم.

۱۱۰ شماره مجله به دست شما رسانده‌ایم و خوشحالیم که در این شماره‌ها توفیق داشته‌ایم و قطراتی از دریاهای بیکران فضایل مولای متّقیان را برای شما باز گفته‌ایم. ۱۱۰ شماره مجله منتشر شد و ما خدا را شکر می‌کنیم که ذرّه‌ای از آفتاب نورانی وجود سرور کائنات، علی بن ابیطالب نیز در آیینه صفحات مجله دوست منعکس شده است.

۱۱۰ هفته از عمر مجله شما می‌گذرد.

درست از زمانی که یا علی گفتیم و آستینه‌ایمان را برای انتشار این مجله بالا زدیم ۱۱۰ هفته گذشته است و اکنون خدا را شاکریم که در این مدت به جز عشق خاندان مولا اميرالمؤمنین علی عليه السلام، دل درگرو هیچ مهر دیگری نگذاشته‌ایم و چشم امید به هیچ دست دیگری مگر دستان با کرامت مولا ایمان ندوخته‌ایم.

شماره ۱۱۰ را پشت سر گذاشته‌ایم و در این شماره‌ها دست به دامان بزرگمردی از نسل پاک مولای موحدان و یکتا پرستان، اميرالمؤمنین علی عليه السلام بوده‌ایم. دست به دامان بزرگمردی که فریاد بلند ولایت عدل علوی را در گوش تاریخ معاصر طنین انداز کرد و عطر ولایت علوی را به دلهای شکسته شهرهای کشورمان به ارمغان آورد.

ما ارادت به بزرگمردی را شعار مجله خود قرار داده‌ایم که تاریخ معاصر او را به نام روح الله می‌شناسد و او را شبیه‌ترین مرد روزگار معاصر به اميرالمؤمنین علی عليه السلام می‌داند.

نام خمینی شعار دیروز و امروز و فردا و فرداهای ماست چرا که او درشهای بزرگی که به تاریخ داده است را از مکتب مولای متّقیان و امام موحدان آموخته است.





نویسنده: برادران گریم
برگردان از زبان آلمانی:
سید احمد موسوی محسنی

کللب و کار خوب

سگ گفت: «واس، واس»
- خب، اگر در این مورد اصرار داری به توحیق می‌دهم. من تو را خوب می‌شناسم و می‌دانم به چه کسی خدمت می‌کنی اما به تو می‌گویم سه روز دیگر پولم را می‌خواهم. در غیر این صورت برایت بد می‌شود. تو این پول را برایم تهییه می‌کنی.

او گوشت را خالی کرد و به خانه برگشت. سگها جمع شدند و با صدای بلند شروع کردند به پارس کردن: «واس، واس» کشاورز که از دور دست این سر و صداها را می‌شنید، پیش خود گفت: «حوالست جمع باشد. آنها همه‌اش را می‌خواستند و سگ بزرگ هم ضامن است.»

پس از سه روز کشاورز پیش خود گفت: «امشب دیگر پولها در جیبم است.» و کاملاً خوشحال بود اما کسی نیامد و پولی پرداخت نکرد. او گفت: «دیگر به کسی نمی‌شود اعتماد کرد.» بعد با عصبانیت پیش قصاب شهر رفت و پول گوشت‌هایش را طلب کرد.

قصاب تصور کرد که او شوخی می‌کند. اما کشاورز گفت: «شوخی در کار نیست، من پولم را می‌خواهم. مگر سه روز پیش آن سگ بزرگ آن همه گوشت گوارابه خانه نیاورده است؟» قصاب

خشمنگین شد دسته جارو را برداشت و او را بیرون کرد. کشاورز گفت: «بالاخره در دنیا عدالتی وجود دارد.» به قصر پادشاه رفت و خواهش کرد که به مشکلش رسیدگی کنند. او را پیش پادشاه بردن. پادشاه با دخترش نشسته بود و از گرفتاری او پرسید.

او گفت: «امان از دست این روزگار! قورباغه‌ها و سگها اموالم را از چنگم درآورده‌اند. قصاب هم با چوب دستی حقم را کف دستم گذاشته است.» و همینطور شروع کرد به توضیح دادن که چه بر او گذشته است. دختر پادشاه از حرفهای او با صدای بلند خنده دید. پادشاه به او گفت: «من اینجا نمی‌توانم حق را به تو بدهم اما برای این که به حقت بررسی لازم است دختر مرا به همسری بپذیری. دخترم به خودت می‌خنده نه به روزگارت. من قول او را به تو می‌دهم؛ چون او را به خنده ودار کردی و باید برای این نعمت از خداوند تشکر کنی.»

کشاورز در پاسخ گفت: «عجب! من او را نمی‌خواهم. در خانه یک همسر دارم و از سرم هم زیاد است. اگر بخواهم به این راحتی زن بگیرم وقتی به خانه بر می‌گردم در هر گوشۀ آناق یک زن نشسته است.» پادشاه خشمگین شد و گفت: «تو خیلی بی ادبی.»

کشاورز گفت: «نه جناب پادشاه! از یک گاو چه انتظاری جز گوشت دارید.»

پادشاه گفت: «صیر کن. تو باید یک جایزه هم دریافت کنی. حالا برو و سه روز دیگر دوباره بیا. پانصد سکه درشت هم به تو می‌دهم.»

در حالی که کشاورز از در بیرون می‌رفت نگهبان به او گفت:

کشاورزی گاوش را به بازار برد و به هفت سکه فروخت. او در مسیرش از یک برکه گذشت. شنید که قورباغه‌ها می‌گویند: «آک، آک، آک!» او پیش خودش گفت: «خوب، مثل این که اینها هم دارند راجع به داراییهای من صحبت می‌کنند. سکه‌هایی که من گرفته‌ام ۷ تا هستند نه ۸ تا.»

اما قورباغه‌ها روی حرف خود ماندند و گفتند: «آک، آک، آک.»

- خوب حالا که شما نمی‌خواهید باور کنید، من می‌توانم آنها را جلوی چشم شما بشمارم.

بعد پولها را از جیبش درآورد و ۷ تای آنها را شمرد و بیست و چهار قروش دیگر هم روی آن گذاشت. قورباغه‌ها رفتند اما نه به نشانه تأیید محاسبات او و بار دیگر گفتند: «آک، آک، آک!» کشاورز کاملاً عصبانی شد و فریاد زد: «آهای، یعنی شما بهتر از من می‌دانید؟ پس خودتان بشمارید.» و پولها را برای آنها یکجا در آب انداخت و منتظر ماند تا آنها کار شمارش را انجام دهند و دوباره آنها را به او برگردانند.

او باز هم مدتی صبر کرد تا این که هوا رو به تاریکی رفت و ناچار بود به خانه برگردد. بد و بیراهی به قورباغه‌ها گفت و فریاد زد: «آب حرام کنها، کله شقها، خیره سرها، فقط می‌توانید داد بزنید و گوش دیگران را آزار دهید ولی بلد نیستید ۷ تا سکه بشمارید. خیال کرده‌اید من اینجا می‌ایستم تا شما کارتان را تمام کنید؟» بعد راه افتاد و رفت ولی قورباغه‌ها دوباره پشت سر او گفتند: «آک، آک، آک، آک!» او با ناراحتی فراوان به خانه آمد.

بعد از مدتی او دوباره با هزار چانه زنی یک گاو خرید؛ آن را سر برید و پیش خودش این طور حساب کرد که اگر گوشت آن را با قیمت خوبی بفروشد مبلغ زیادی به دستش می‌رسد که چه بساز قیمت دو گاو بیشتر شود و تازه پوستش هم اضافه می‌اید.

موقعی که گوشت‌ها را به شهر آورد جلوی دروازه شهر دسته‌ای از سگها می‌دویبدند. جلوی آنها یک سگ بزرگ تازی بود که در اطراف گوشت می‌دوید، نفس نفس می‌زد و پارس می‌کرد: «واس، واس، واس، واس» چون ول کن نبود کشاورز به او گفت: «خوب، من متوجه هستم که تو می‌گویی: این چیست؟ اگر گوشت می‌خواهی باید صبر کنی تا من برسم. شاید چیزی از آن به تو بدهم. سگ فقط در جواب گفت: «واس، واس»

- مگر تونمی خواهی چیزی بخوری و نفعی به دوستانت برسانی؟



«تو دختر پادشاه را به خنده و ادانتی بنابراین آن چه قرار بود دریافت کنی حق است.» کشاورز گفت: «فکر می کنم پانصد سکه به من داده اند.» و به سرباز گفت: «اگر حرفهایی که می زنی حقیقت داشته باشد و چرب زبانی نباشد، دویست تای آن مال توست. سه روز دیگر به پادشاه مراجعه کن و پولت را بگیر.»

مرد بخیلی که در نزدیکی آنها ایستاده بود و سخنانشان را می شنید به دنبال کشاورز راه افتاد. گوشة کت او را گرفت و گفت: «این معجزه الهی بود، تو آدم خوشبختی هستی. من هدیه شما را با پول نقد عوض می کنم.»

کشاورز گفت: «سیصد سکه اش هم مال تو. حالا سکه های نقدت را بده.»

مرد بخیل از این که نقداً مبلغ مختصری می بردارد، یعنی در مقابل سکه های درشت او، دارد سکه های کم ارزش تر پرداخت می کند خوشحال شد چون سه تا از سکه های او به دو سکه پادشاه می ارزید.

بعد از گذشت سه روز، کشاورز طبق دستور پادشاه نزد او رفت. پادشاه گفت: «برای کتک خوردن کت او را از تنش درآورد، او پانصد سکه اش را می خواهد.»

کشاورز گفت: «عجب! این پولها دیگر مال من نیستند. دویست سکه را به نگهبان بخشیده ام و سیصدتای آن را هم با سکه های مرد بخیل عوض کردم. از نظر قانون، من دیگر حقی ندارم.»

همین موقع سرباز و بخیل وارد شدند و پول خود را که کشاورز به آنها بخشیده بود، طلب کردند و کتک سیری هم خوردن. سرباز کتک را تحمل کرد و مزه اش را چشید اما مرد بخیل خیلی ناله و زاری کرد و گفت: «آی، به فریادم برسید. دیگر بس است. منظور از سکه های درشت همینها بودند؟»

وقتی خشم پادشاه فروکش کرد، به کشاورز لبخندی زد و گفت: «چون تو جایزه ات را قبل از دریافت بخشیدی می خواهم گذشته را جبران کنم. به خزانه سلطنتی برو و هر قدر می خواهی بردار.» کشاورز نگذاشت مطلب تکرار شود، جیمه های بزرگش را پر از سکه کرد؛ بعد به مسافر خانه ای رفت تا آنها را بشمرد.

مرد بخیل او را تعقیب کرد و دید که دارد با خودش غر و غر می کند و می گوید: «پادشاه کلاهبردار مرا فریب داده است. اگر او این پول را به من نمی داد در دسری نداشتم. حالا من از کجا بدانم آنچه برای خوش شانسی ام دریافت کرده ام درست است؟»

مرد بخیل پیش خودش گفت: «پناه بر خدا، او چقدر نسبت به ارباب من هتاكی می کند. الان می روم و این خبر را به او می دهم و جایزه می گیرم و او حتماً موآخذه می شود.»

موقعی که پادشاه از حرفهای کشاورز مطلع شد، خشم وجودش را فرا گرفت. مرد بخیل را فرستاد تا گناهکار را بیاورد. او دنبال کشاورز رفت و گفت: «تو باید همین حالا پیش جناب پادشاه بیایی و راجع به بعضی مسائل توضیح بدھی.»

کشاورز گفت: «من می دانم که این مطلب از کجا آب می خورد. ابتدا اجازه بدھید من یک کت نو سفارش بدhem برایم بدوزند. خوب نیست مردی که اینقدر پول دارد با این کت کهنه آنجا برود.» وقتی مرد بخیل دید که کشاورز بدون کت نو رغبتی

به رفتن نشان نمی دهد و ضمناً رسیدن به جایزه و توبیخ کشاورز هم بستگی به خشم پادشاه دارد گفت: «من می توانم برای مدت کوتاهی کت زیبایم را به تو امانت بدهم. آدم که نباید همه چیزهای خوب را برای خودش بخواهد.» کشاورز از این جمله خوش شد. کت را زاویه پذیرفت و با او به راه افتاد. پادشاه حرفهای زشت کشاورز را که مرد بخیل منتقل کرده بود رو در رو کرد.

کشاورز گفت: «عجب! آن چه یک مرد بخیل می گوید اصولاً دروغ است. او حقیقت نمی گوید. این شخص اگر منعش نکنید، ادعایی کند این کتی که تن من است مال اوست.»

مرد بخیل فریاد زد: «یعنی چه؟ مگر این کت مال من نیست؟ مگر من آن را از روی رفاقت به امانت به تونداده ام تا با آن بتوانی پیش پادشاه بیایی؟»

وقتی پادشاه این مطالب را شنید گفت: «همه می دانند که این مرد دروغ گفته است، هم به من و هم به کشاورز.» و دستور داد باز هم از سکه های درشت مقدار دیگری به او بدهند. کشاورز با کت و پول به خانه رفت و گفت: «این بار دیگر به خواسته هایم رسیدم.»

۱- آخر در زبان آلمانی به عدد هشت می گویند و نویسنده اک را معادل آخر گرفته است.

۲- واس در آلمانی به معنای "چه" است.



کاربران نابغه



مطالبی که می خوانید
مکالمات تلفنی واقعی ضبط شده در
مواکز خدمات مشاوره مایکروسافت در
انگلستان است.



* مشتری: سلام، من «سلین» هستم. نمی تونم دیسکتم رو دریارم.
مرکز: سعی کردیس دکمه رو فشار بدم؟
مشتری: آره، ولی اون واقعاً بزر کرده.
مرکز: این خوب نیست، من یک یادداشت آماده می کنم...
مشتری: نه... صبر کن... من هنوز نداشتمش تو درایو... هنوز روی میزمه... ببخشید...

پیامبر
صلوات الله علیہ وسلم



* مرکز: روی آیکن My Computer در سمت چپ صفحه کلیک کن.
مشتری: سمت چپ شما یا سمت چپ من؟

* مرکز: روز خوش، چه کمکی از من بر میاد؟
مشتری: سلام... من نمی تونم پرینت کنم.
مرکز: میشه لطفاً روی Start کلیک کنید و...
مشتری: گوش کن رفیق؛ برای من اصطلاحات فنی فیار! من بیل گیتس نیستم لعنتی!

* مشتری: سلام، عصرتون بخیر، من مارتا هستم، نمی تونم پرینت بگیرم. هر دفعه سعی می کنم میگه: «نمی تونم پرینتر رو پیدا کنم» من حتی پرینتر رو بلند کردم و جلوی مانیتور گذاشتم اما کامپیوتر هنوز میگه نمی تونه پیدا ش کنه!

7

* مرکز: رمز عبور شما حرف کوچک a مثل apple و حرف بزرگ V مثل Victor و عدد ۷ هست
مشتری: اون ۷ هم با حروف بزرگ؟

مرکز: مرکز خدمات شرکت مایکروسافت، می‌تونم کمکتون کنم؟
مشتری: عصرتون بخیر! من بیش از ۴ ساعت برای شما صبر کردم. میشه لطفاً بگید چقدر طول می‌کشه قبل از اینکه بتونین کمک کنید؟
مرکز: آآه... ببخشید، من متوجه مشکلتون نشدم.
مشتری: من داشتم توی Word کار می‌کردم و دکمه Help رو بیش از ۴ ساعت قبل کلیک کردم. میشه بگید کی بالاخره کمک می‌کنید؟

پرسید - پاسخید - پنهانید - پنهان شد
Y Comma



* مشتری: کامپیوتر من کار نمی‌کند.
مرکز: شما کامپیوترتون رو تحت Windows (پنجره) بودید؟
مشتری: نه! حق با شماست.
کامپیوتر رفیقم که زیر پنجره نشسته داره کار می‌کندا

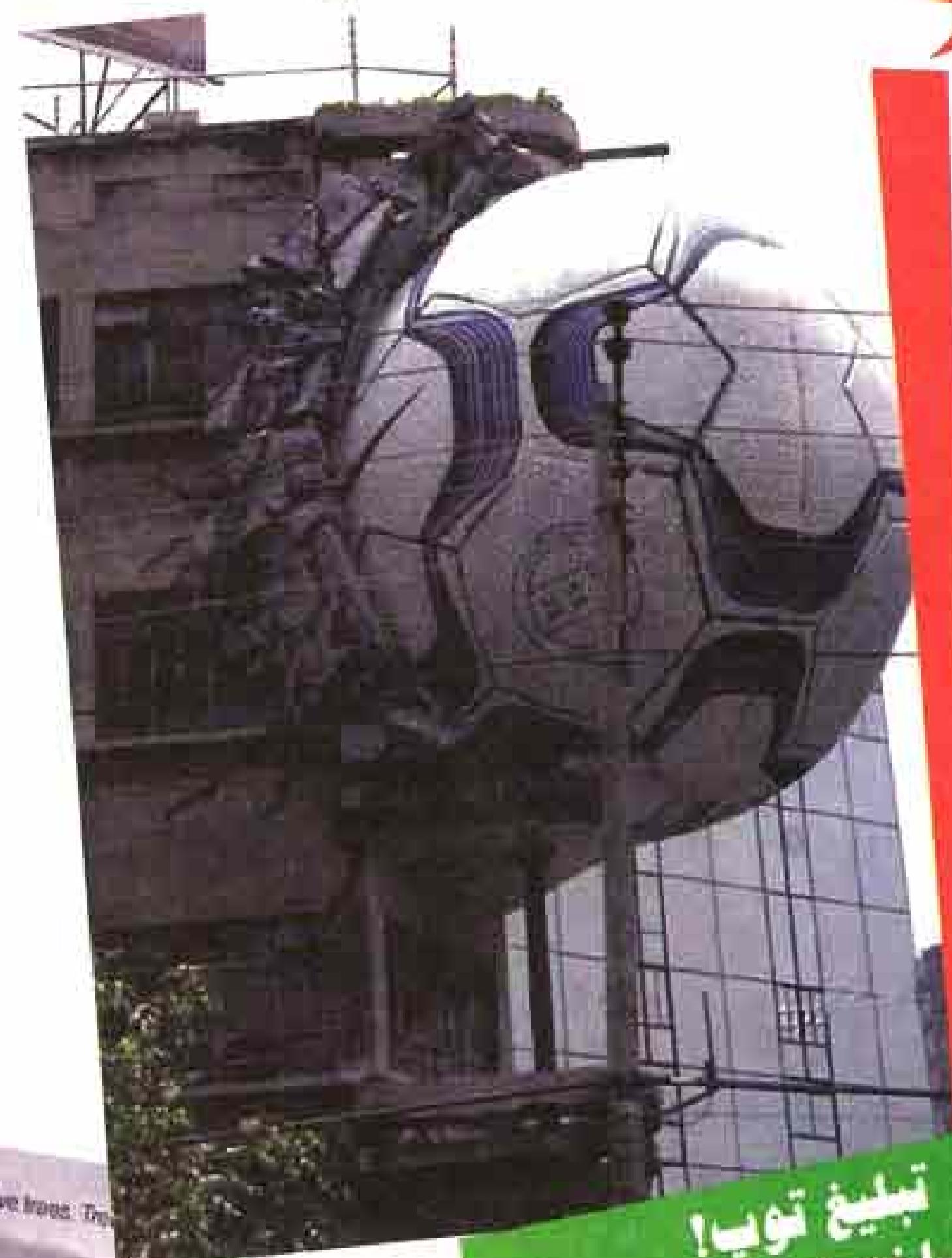
* یک مشتری نمی‌دونه چطور باید از موس استفاده کنه:
زنگ می‌زن و می‌گه:
ببخشید من چه طور باید از پدال زیر پام استفاده کنم؟



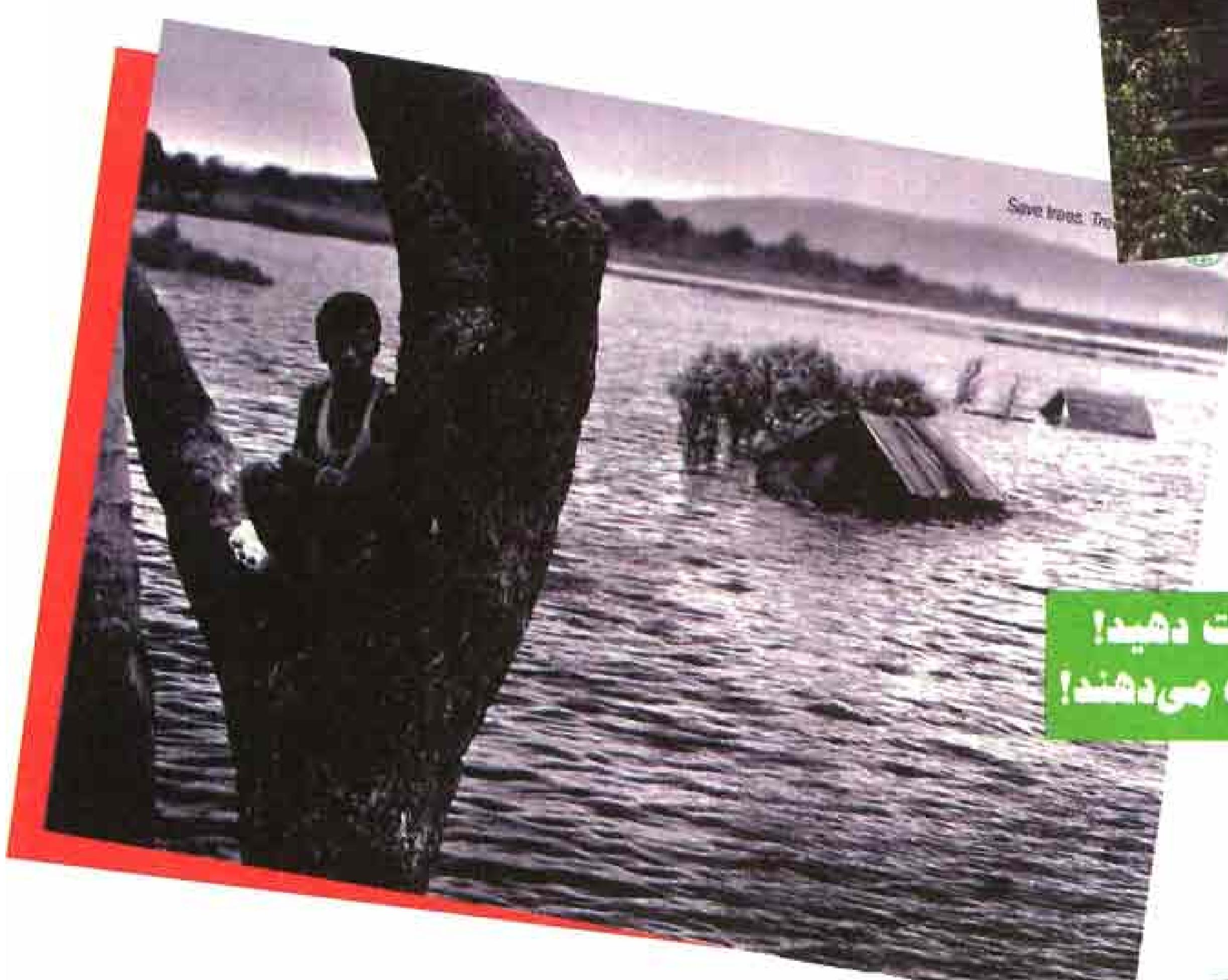
نخست دوم

پوستر های تبلیغاتی

در شماره پیش برای شما از اهمیت همکاری متقابل گرافیستها و صاحبان صنایع تجاری صحبت کردیم. در این شماره با هم تعدادی دیگر از موفقترین پوستر های تبلیغاتی را نگاه می کنیم:

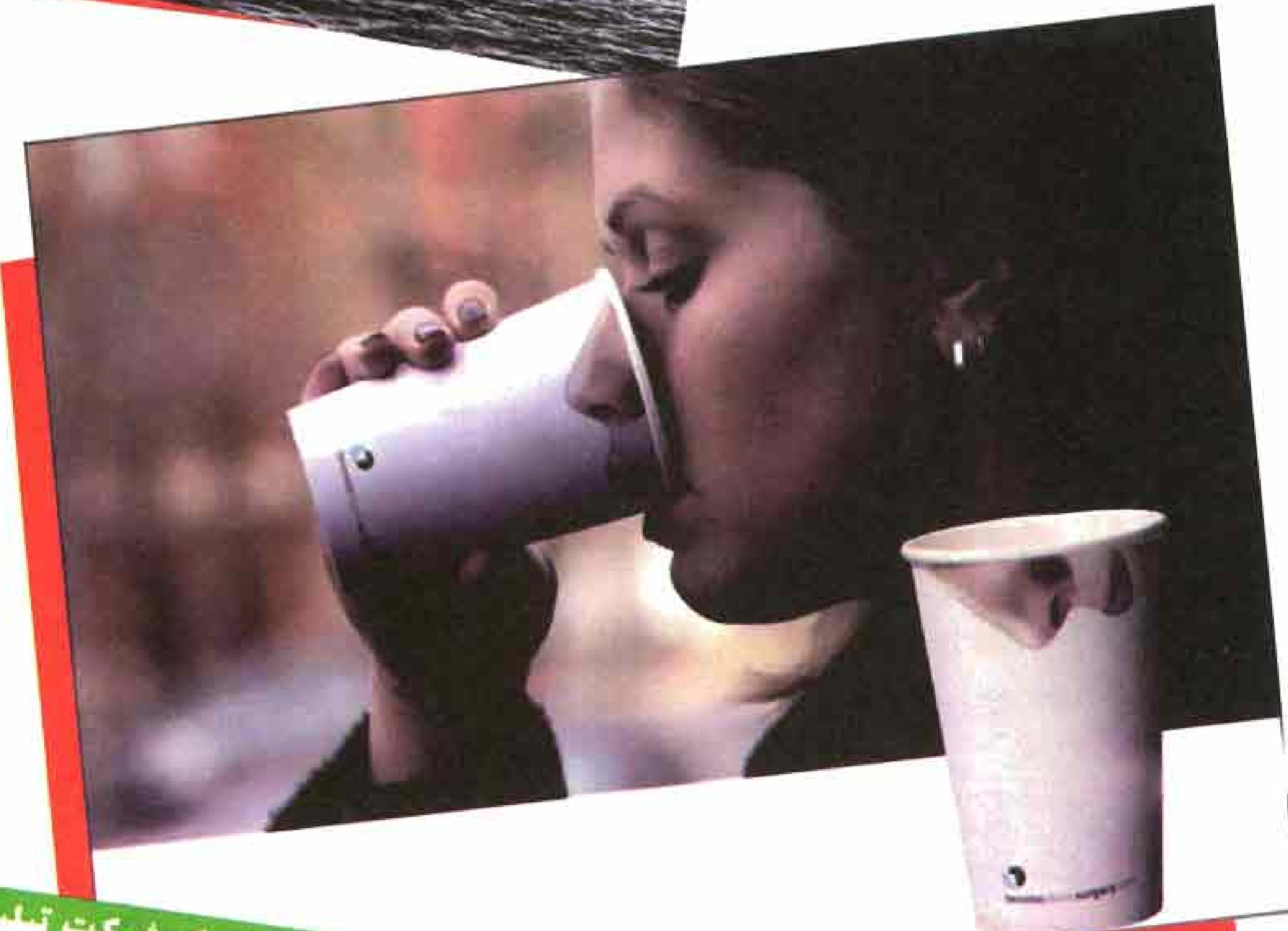


تبلیغ توب!
تکران ساختمان نباشد! این
جادوی خایبر گلاس است.



در ختان را نجات دهید!
انها شمارانجات می دهند!

تبلیغاتی - ملیتی - اسلامی



تبلیغ بک شرکت تبلیغاتی



په کسی مسئول است؟!

پارچه بنویسند. فاکتورش را هم بیاور تا پولش را از بودجه مدرسه پرداخت کنیم.

مش قنبر در حالیکه کاغذ را تامی کرد و توی جیش می گذاشت جواب داد: نج! آقای مدیر گفتند تحقیق کنم ببینم بابای کدام یک از دانشآموزان خطش خوب است، بفرستم مش دفتر آقای مدیر تا ایشان اغفالش کنند که پارچه نوشته را مجانی از آب در بیاوریم.

آقای مدیر تلفنی می گفت: درست است که ایشان یعنی این فرزند گل و سنبلم اسحاق جیگر تازه یک هفته است در مدرسه ما ثبت نام کرده‌اند ولی ما همیشه مشوق ایشان بودیم و در طی این هفته با لبخندھایمان به ایشان، کلی تشویقش کردھایم. تازه یکبار ایشان به من گفتند سلام! بندھ برگشتم و گفتم سلام به روی ماهت به چشمان سیاهت... بله اینها از نظر روانشناسی خودش کلی تأثیر مثبت دارد... بعله نقش مدرسه کشته و مردگان علم و به خصوص نقش محوری و مهم بندھ به عنوان مدیر مدرسه کشته و مردگان علم در موقعيت ایشان کاملاً محرز است... معلمھای مدرسه

ما فوق العاده‌اند. یعنی دانش آموز را در ایکی ثانیه شکوفا می‌کنند و به گل می‌نشانند آن هم چه گلهایی! به درشتی گلهای خرزهرا! یک هفته که دیگر حرفش را نزنید... جان؟! بله بندھ در همین ثانیه کلی بودجه پرداخت کردم و هزینه کرده‌ام که یک تبریک درست و حسابی برای ایشان بالای سر در مدرسه بچسبانیم. حالا غیر از هزینه تلفن مدرسه که کلی اشغالش کردم تا به شما تبریک عرض کنم... نه حالا فدای سر اسحاق جان. گوربابای ضرر... بله تازه بندھ به مش قنبر هم سپردم که امروز یک دانه ساندویچ مجانی از بوفه مدرسه به ایشان جایزه بدهد. این در حالی است که ایشان یعنی پسرمان اسحاق جان بردنه شدند و باید به کل مدرسه و علی‌الخصوص به بندھ شیرینی مفضلی بدهد... درست است ما معلم و مدیر جماعت فقط دلمان کلی به حال این بچه‌ها می‌سوزد و تنها سلامتی دانشآموزان را از خداوند خواستاریم، هیچ انتظار دیگری هم نداریم... به هر حال

مش قنبر روی کاغذ پاره پوره‌اش هجی‌کنان نوشت:
قری ز قلم، قلم ز قوری

عشق من تویی گوگوری مگوری
ای جان دل و ای تاج سر بچه‌های مدرسه کشته و مردگان
علم
جناب آقای...

و رو کرد به آقای خشونتیان و پرسید: چی بود اسمش؟
آقای خشونتیان لیست اسامی دانشآموزان را نگاه کرد و گفت: اسحاق نیوتن پور
مش قنبر ادامه داد: اسحاق نیوتن پور! برنده شدن شما را در جشنواره خوارزمی از ته قلب و جگرمان تبریک می‌گوییم. الهی قربانتان بروند. از طرف آقای مدیر و آقای خشونتیان و باقی آشنايان وابسته.

آقای خشونتیان آدامسیش را باد کرد و ترکاند و گفت: بپر سریع بیر بده به یک خطاطی چیزی تا قشنگ روی



پرورش... جرأت داری پاشو بیا در مدرسه که نشانت بدhem... زکی! هنوز پستانک توی گردنت آویزان است... عمراً... راست می گویی و مردی بیا محله هادی خشونت تا ببینیم چند مرده حلاجی... غاز کلنگ...

و تو! گوشی تلفن را سرجایش کوبید و رو به بندۀ گفت: باز توی خیر ندیده درس نخواندی که یک لنگ هوا بیاورند توی این دفتر صاحب مرده؟! بگو ببینم واسه چی ما را کچل می کنی و درس نمی خوانی؟

- آقا اجازه! ما اول کادر آموزشی مدرسه و سپس پدر و مادرمان را که ما را در این مدرسه ثبت نام فرمودند و بی خیال شده‌اند و در انتهای خودمان را عامل شکستمان می دانیم...

آقای مدیر نعره زد: غلط می کنی تو... به ما چه مربوطه که تو شاگرد تنبل هستی؟ مدرسه هیچ گونه مسؤولیتی حتی به اندازه سرسوزن که خوبه به اندازه ناخن کوچنیکه پایی مورچه در قبال تو قبول نمی فرماید. اینها را برو به آن پدر و مادرت بگو که برای یک ریال شهریه مدرسه خودشان را می کشنند.

در همین حین پدرما به دعوت آقای خشونتیان سر رسید و داد زد: به پدر و مادرش چه ربطی دارد آقای مدیر...؟ مرد حسابی چرا غیبت می کنی؟!... بندۀ صد بار گفتم بچه درست را خوب بخوان قبول نکرد. حالا هم به ما چه مربوطه؟ بندۀ که در جای خودم اصلاً مسؤولیتی قبول نمی کنم و همه‌اش شما را مقصّر می دانم...

آقای مدیر عصبی شد و فریاد بلندتری از ته گلویش کشید و گفت: شما خیلی بیجامی فرمایید! به مدرسه کشته و مردگان علم هیچ ربطی ندارد...

بندۀ وسط حرفشان پریدم و گفتم: آقا اجازه! شاید هم به خاطر هله هوله‌های غیر بهداشتی مش قنبر یک بلاهایی سر فسفر مغزمان آمده باشد ها... مش قنبر نهیم! زد: به من چه بچه... دیوار از دیوار ما کوتاهتر ندیدی؟ می‌زنم خرد و خاکشیرت می‌کنم ها... جرأت داری دفعه دیگر بیا جلوی بوفه و بگو لواشك می خواهم. همچین بزنم...

آقای خشونتیان همه را دعوت به آرامش کرد و سپس فرمود: دوستان هیچ یک از ما گناه و مسؤولیت و تقصیری در قبال این بچه نداریم چرا که ایشان خودشان بازیگوشند و بنابراین همه مسؤولیت متوجه شخص خودشان است...

همه برای آقای خشونتیان کف زدند و قرار شد هر کسی به سهم خودش حساب ما را بررسد و حقمان را کف دستمان بگذاردا

شما یادتان باشد که اگر خواستند از طرف مطبوعات و صدا و سینما و رادیو و اینترنت و پیامهای بازرگانی و کلیه رسانه‌های ارتباط جمعی با ایشان مصاحبه کنند اسم بندۀ را بگویید که مشوقشان بودم... بله بندۀ سهم و مسئولیت بزرگی در موقیت ایشان داشتم و از همین جا در قبال رتبه ایشان اعلام مسؤولیت می کنم. از هیچ کس هم نمی ترسم... به جان بچه‌ام به همه هم می گوییم بی رودرایستی... چه زحمتها که بندۀ پای بچه محترم شما نکشیدم. مثلًا همین امروز سر صبحگاهی همه دانش‌آموزان را مجبور کردم که برایش دست بزنند... خلاصه به محض مصاحبه با ایشان با بندۀ یا آقای خشونتیان هماهنگ کنید تا بیاییم و جلوی تمام رسانه‌ها اعلام مسؤولیت کنیم... راستی به اسحاق جان بسپارید از خودش یک قطعه عکس ۴۰×۵۰ بیاورد تا بندۀ در آگهی کلاس‌های خصوصی و کلاس کنکورم درج بفرمایم...

روی کاغذ را خواند و به انسان آن ور خط گفت: بله مش قنبر هم گوشهای از مسؤولیت موقیت اسحاق جان را قبول می کند چون ایشان در این یک هفته هله و هوله‌های کاملاً بهداشتی به این نور چشم فروختند.

آقای خشونتیان با ایما و اشاره رو به آقای مدیر می گفتند: من، من...! و آقای مدیر دوباره اضافه فرمودند: همین طور آقای خشونتیان هم قسم دیگری از مسؤولیت موقیت ایشان را قبول می کند چون در این یک هفته فرصت نکردند به اسحاق جان خشونت بورزند و بدین ترتیب مراقب روحیه نازک ایشان بودند...

خود بندۀ که بیش از نیمی از موقیت ایشان را به گردن می گیرم... نه خیر آقا چه خبره؟ به ما چه ربطی دارد که شما پدر و مادر اسحاق جان هستید؟ یعنی چی؟ همه‌اش که نمی شود بچه مثبت‌ها و ستاره‌های درخشان آسمان زندگی ننه و بایشان را به عنوان عامل موقیتیشان بگویند. مگر ما آدم نیستیم؟!

نه خیر! اگر ایشان همه مسئولیت

موقیتیشان را به گردن بندۀ نیندازند از مدرسه اخراجشان می کنم و یا حداقلش هفت- هشت نمره از انضباطش کم می کنم... به پایش زحمت کشیده باشید. شما برایش پول درآورده باشید، فاکتورش را بیاورید تا از بودجه مدرسه، حساب و کتاب کنیم... یعنی چی آقا؟ پدر و مادر، بی پدر و مادر! همه‌اش که بچه مخها نباید حرف کلیشه‌ای بزنند و پدر و مادرشان را عامل موقیتیشان بدانند... اصلاً بگویید ببینم مگر شما چه کار کردید غیر از اینکه ۲۶ تا کروموزوم این بچه را تأمین کردید؟ همه زحمت را معلمان و مدیران کشیده‌ایم و نهاد گرامی آموزش و



علامت مرگ



شد جانور براق وارد عمل شد. تمامی عضلات بدنش مثل یک ماشین منظم به کار افتاد و حیوان مانند گلوله‌ای روی سکو جست و با یک ضربت مهیب دندانهای تیزش گلوی آدمک پوشالی بزرگی را که پشت آن بود درید. ذرات کاه در فضا پراکنده شد. آدمک زیر حمله ناگهانی و سریع و وزن سگ غول آسا خرد شد. جانور درنده با دومین ضربت دندانها و چنگالهای نیرومندش، کله آدمک را کند و روی زمین انداخت.

سپس سگ «دوبرمن» به طور غریبی آرام گرفت. تکانی به خود داد و چنان که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده برگشت و سرجایش نشست و مرد ژاکت پرقالی دو تکه گوشت استخوان دار و بزرگ جلوی او پرت کرد.

مرد دوربین را از بند چرمی آن به سینه آویخت و گفت: کار او عالی است. هر بار بهتر می‌شود. آنها وقت زیادی ندارند و هم چنین ما. برویم «سام» باید هر چه زودتر تدبیری اندیشید. مرد دیگر که موهای خاکستری و قد بلندی داشت پرسید: پس باید با آن یارو «واترمن» تماس بگیریم؟

- چاره‌ای نداریم، این بهترین کاری است که می‌توان کرد رفیق.

- تنها کار؟

- بله، شاید او مشکل ما را حل کند.
مردان ایستادند و بی سرو صدا و به سرعت از درختزار تپه‌ای بیرون آمدند و توی کوره راه خاکی قدم زنان و ساكت به طرف اتومبیلشان رفتند. پشت سر آنها در فاصله‌ای دور صدای تو دماغی بلندگوها دوباره برخاست.

دو مرد خودشان را «سام چامبرز» و «ادوارد کلین» معرفی کردند و گفتند که مأمور «اف. بی. ای» هستند.
«ات واترمن» سری فرود آورد و گفت: بفرمایید تو آقایان، خوش آمدید.

همه در اتاق پذیرایی نشستند. بعد «چامبوز» کارآگاه مو خاکستری گفت: ما شنیده‌ایم پلیس تقریباً درباره هر چیزی که به حیوانات مربوط می‌شود با شما مشورت می‌کند.

«آت واترمن» جواب داد:
من بعضی وقتها به آنها کمک می‌کنم.
مرد قامتی متوسط با

دو مرد روی تپه درختزار قوز کرده بودند، یقه پالتو تیره رنگ خود را در مقابل سوز سرد پاییزی بالا زده بودند و انتظار می‌کشیدند. یکی شان با دقت از پشت عدسی دوربین دو چشمی کوچکی صحنه‌ای را تماشا می‌کرد و هر دو به صدای ای که میان درختها می‌پیچید گوش می‌دادند. ضبط صوتی در فاصله نسبتاً دوری قرار داشت و همه کلمات گوینده شنیده نمی‌شد ولی صدای تو دماغی که از بلندگوها پخش می‌شد مثل آواز یک رب النوع افسانه‌ای و قدیمی توی تپه و محیط اطراف آن طنین می‌افکند و گهگاه کلمه یا عبارتی در هوای گزنده به گوش می‌رسید.

... آزادی... دلایل نگرانی... بی آنکه دیگر امیدی باقی مانده... مردی که دوربین نداشت سرشن را کج کرد و گفت: آهای! دارد می‌آید... مواطف باش «ادی».

هر دو مرد گوشهاشان را تیز کردند و شنیدند که صدایی از بلندگو فریاد زد: در این دوره پر آشوب، شهر وندان ما چنگال مرگ را بر گلوی خود...

مرد دوربین دار صاف ایستاد و قدری به جلو خم شد. او یک سکوی چوبی خطابه و مردی را با موهای جو گندمی و ژاکت شکاری پرقالی رنگ می‌دید که کنار سکو چمباتمه زده است. سگ «دوبرمن» درشت هیکل سیاه رنگی نیز حدود بیست قدم دور تر از سکو نشسته بود. وقتی آخرین کلمات از بلندگو خارج



بوده‌ای موی فرمز، قیافه‌ای پر وقار و صوری حندان داست. او چامبرز اضافه کرد: از طرفی ما نمی‌توانیم روی جان دادستان قمار کنیم و بگذاریم که یک حیوان خطرناک به او حمله ور شود. شاید بتوانیم سگ را با تیر بزنیم یا از هجوم باز داریم ولی این کار در میان یک جمعیت عظیم صورت خوشی ندارد و چندان موفقیت آمیز هم نخواهد بود. ما نباید کاری کنیم که مردم دچار وجشت ناگهانی شوند چون بی شک حوادث ناگواری رخ می‌دهد.

واترمن گفت: شما می‌خواهید نقشه توطئه بدون وارد آوردن هیچ گونه صدمه و آسیب و بی جنجال پیاده شود و حتی خود دادستان و مردم هم چیزی تفهمند. بله؟
اگر امکان داشته باشد.

کلین گفت: رانسون قرار است در پارکینگ بازار «وست کانتی» نطق کند و حساب کرده‌اند که بیش از دو هزار نفر شنونده خواهد داشت.

«واترمن» پرسید: علامت حمله برای سگ چیست؟
کارآگاه مکین جواب داد: عبارتی در خطابه دادستان که شما هم احتمالاً شنیده‌اید. رانسون تقریباً در تمام سخنرانی‌ها ایش از آن استفاده می‌کند. «در این دوره پر آشوب شهروندان ما چنگال مرگ را بر گلوی خود احساس می‌کند.»

واترمن سری تکان داد و لحظه‌ای اندیشید و بعد گفت: برای سگ تمام عبارت علامت نیست. یک کلمه اصلی کافی خواهد بود، یا دو کلمه. مثلاً حیوان با یک کلمه شاید (مرگ) هوشیار و مهیای حمله می‌شود و با دو مین کلمه که حدس می‌زنم کلمه «گلو» باشد و فرمان کشنن است کار را تمام می‌کند. این دستور را صاحب‌ش قبلًا داده و حیوان روی غریزه و تعلیم مکرر اجرا می‌کند.

«چامبرز» پرسید: پس شما در این مشکل به ما کمک خواهید کرد؟

مرد جانورشناس جواب داد: من یک عقیده و نقشه‌ای دارم که فکر می‌کنم هم سگ را از کشنن باز خواهد داشت و هم به شما مدارک و شواهدی جهت توقيف و محکوم ساختن آن حیله گر می‌دهد.
البته مساعدت بندۀ یک دلیل دیگر هم دارد.

- چه دلیلی؟

واترمن لبخندی زد و گفت: دیوید رانسون کاندیدای مورد علاقه من برای پست سناپوری ایالت است و می‌خواهم به او رأی بدهم.

بوده‌ای موی فرمز، قیافه‌ای پر وقار و صوری حندان داست. او سه فنجان قهوه ریخت و روی میز گذاشت. اثاثیه خانه‌اش گران قیمت و شرقی به نظر می‌رسید و کارآگاهان حس می‌کردند که او در منزل خود یک قفس بزرگ پر از حیوانات مختلف دارد. «واترمن» با آه ملایمی روی کانape نشست و پرسید: حالا مشکل شما چیه آقایان؟

«اد کلین» کارآگاه کوتاه قد جرعه‌ای قهوه تلخ نوشید و چهره درهم برد و گفت: ما می‌دانیم که شما سابقاً برای تلویزیون حیوانات را تربیت می‌کردید.

مرد پاسخ داد: یک مدتی. شما «رولو» سگ شگفت انگیز فیلمهای تلویزیون را به خاطر دارید؟

«چامبرز» تبسم کنان گفت: البته ولی ما متأسفانه سگ دیگری روی دستمان داریم. یک جانور غول پیکر که برای کشنن تربیت شده است.

- کشنن کی؟

- «دیوید رانسون»، دادستان کل ایالت.

«واترمن» ابرویی بالا برد و سؤال کرد: چرا؟ به دلایل سیاسی؟

خونسردی مرد موجب حیرت کارآگاهان شده بود. «چامبرز» گفت: بله او دادستان است و حالا هم قصد دارد سناپور ایالت شود.

«واترمن» سری جنباند: می‌فهمم، خوب کی می‌خواهد «رانسون» را بکشد؟

- مردی به نام «جومک کورد» اهل شمال ایالت. او سگ «دوبیرمن» بزرگی را تعليم می‌دهد تا روی سکوی خطابه به دادستان حمله کند. «رانسون» همین هفته برای سخنرانی تبلیغاتی به شهر می‌آید.

- چقدر بزرگ؟

- به قدر کفايت. جانور وحشتناک دست کم چهل و پنج کیلو وزن دارد.

«واترمن» گفت: بله یک هیولاست.

سپس پرسید: خوب چرا این مرد را توقيف نمی‌کنید؟ یا حداقل به او نمی‌گویید که از سوء نیت و کارش اطلاع دارد؟
«کلین» جواب داد: آه. جلوگیری از او خیلی آسان است اما نمی‌توانیم دستگیرش کنیم چون هنوز کار خلاف قانونی نکرده و محکوم نمی‌شود ولی اگر بداند که ما مراقبش هستیم از این نقشه صرف نظر می‌کند.

- پس چرا نمی‌گذارید بداند؟

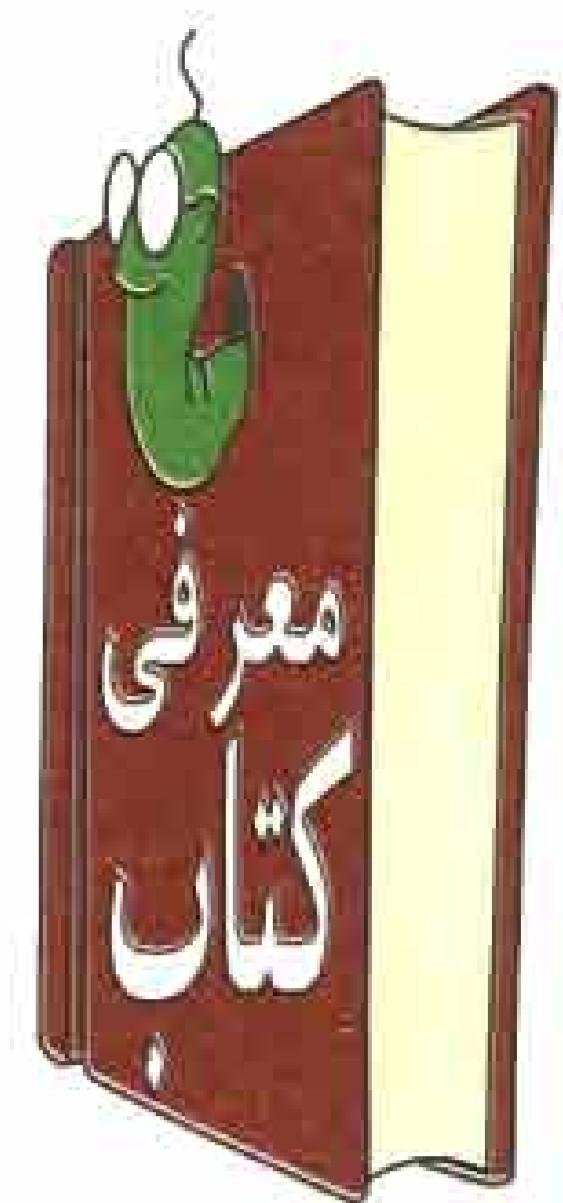
چامبرز گفت: برای این که آن وقت نقشه دیگری می‌ریزد.
واترمن اظهار داشت: آنچه شما می‌خواهید جلوگیری از کار مک کورد نیست بلکه گرفتن او در حین ارتکاب جنایت است. هان؟

کلین گفت: درست است. می‌خواهیم محکومیتش قطعی باشد. مشکل این است که باید بگذاریم او کار خود را تا آخرین ثانیه ممکن اجرا کند. راه دیگری به



ادامه دارد...





مینو و کفشدوزک هفت نقطه‌ای

محمد ناصر مودودی

تصویرگر:

مونا انتخابی

مینو دختری دبستانی است که با خانواده‌اش در مزرعه‌ای در حومه شهری کوچک زندگی می‌کند. استفاده از شیوه‌های نادرست کشاورزی که دلایل مختلفی دارد باعث بروز مشکلات فراوانی در مزرعه و محیط زیست اطرافش شده است. در این اوضاع نابسامان، مینو با کفشدوزک هفت نقطه‌ای آشنا می‌شود و با یاری او تلاش می‌کند دشمنیهای بین پدرش و سایر موجودات طبیعت را به دوستی تبدیل کند.

در این بین، شهردار و کارخانه‌دار شهر ابتدا به خاطر منافعشان از همکاری با آنها خودداری می‌کنند. کار به بن بست می‌رسد.

بچه‌های شهر دسته جمعی آرزو می‌کنند که هر کدام به موجودات هم نامشان در طبیعت تبدیل شوند. آرزو به حقیقت می‌پیوندد و حالا دیگر مردم مجبور می‌شوند به خاطر بچه‌های خودشان، مراقب و نگاهبان محیط زیست اطرافشان باشند، تا این که... محمد ناصر مودودی، متولد تایباد، شهر کوچکی در استان خراسان، واقع در مرز ایران و افغانستان است. مودودی کارشناس ارشد کشاورزی است و تلاش کرده تا بین پیشرفت علمی و طبیعت رابطه‌ای انسانی برقرار کند. روحیه لطیف و شاعرانه به او نگاهی داده تا بتواند در همزیستی موجودات زنده روی زمین، هیچ مخلوقی را برتر از دیگری نپنداشد. مینو و کفشدوزک هفت نقطه‌ای چهارمین اثر منتشر شده مودودی است. این داستان دارای بن مایه‌ای محیط زیستی و با نگاهی از درون طبیعت به آن نوشته شده است.

داستان بر مبنای اصول علمی و با فضای تخیلی، خواننده را به

شناختی زیبا از خود و طبیعت می‌رساند. کتاب مینو و کفشدوزک هفت نقطه‌ای به همت نشر دیباچه و به قیمت ۱۲۰۰ تومان منتشر شده است.

۶۳

طلایی

Ojz

ساعت

نویسنده سوزه طلایی:
حامد قاموس مقدم

۱۰۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰ - ۰



تقسیم بندی زمان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کبیسه استفاده می‌کنند تا کلاهی سر کسی نرود!

اولین زمان بندیها را طبیعت انجام می‌داد. و این تغییر را کم کم انسانها احساس کردند. تبدیل روز به شب و تغییر فصلها باعث می‌شد که انسانها متوجه گذر زمان بشونند. انسانهایی که در کار کشاورزی بودند این موضوع را درک کردند و برای رسیدن به نتیجه بهتر در کار خود، سعی کردند آن را به خاطر داشته باشند.

بسیاری از فیلسوفان پس از اختراع تیمارستان به خاطر این موضوع راهی آنجا شدند. پس شما هم خیلی به خودتان فشار نیاورید چون خیلی خطرناک است!

بنته خود مفهوم زمان چیز بسیار پیچیده‌ای است که بسیاری از بزرگان نیز از ابتدای تاریخ از فهم آن عاجز بوده‌اند. حتی در متون اوستایی از زمان با نام زروان یاد شده است. زروان نام خدای بزرگ و سرچشمۀ آفرینش همه پدیده‌های گیتی در طول تاریخ بررسد ولی در تقسیم بندی شبانه روز به دو گونه عمل کرده است. در مورد تقسیم بندی‌های زمان باید گفت که انسان بیچاره با وجود تمام تلاش‌هایی که در چهار گاه یعنی نیمه شب تا برآمدن خورشید، از آنجاتا نیم روز، از نیم روز تا غروب خورشید، که هر دو گونه هم جواب داده است به یک تقسیم بندی و پیش‌بینی و از جمله اهورا مزدا بوده است.

طول شیوه دیگر، شبانه روز، همیشه در نیمه شب نبوده و ممکن بوده که آغاز هر یک از گاههای نامبرده مبدأ به حساب آید. بنته مبدأ شبانه روز، همیشه در نیمه شب نبوده و ممکن بوده که هر دو گونه عمل کرده که در هر ۲۴ ساعت یا پاس تقسیم می‌شود. طول شبانه روزهای را به اندازه ۲۴ ساعت کامل نیست و در طول روزهای سال تا چند دقیقه کمتر یا بیشتر می‌شود که در هر ۴ سال به اندازه یک روز اضافه می‌شود. از این یک روز در سالهای آورند ولی ته مانده همه را جمع می‌کنند که در هر ۴ سال به اندازه روزهای را به اندازه ۲۴ ساعت به حساب کبیسه استفاده می‌کنند تا کلاهی سر کسی نرود!

تقسیم شبانه روز به ۲۴ ساعت و هر ساعت ۶ دقیقه و هر دقیقه ۰۶ ثانیه و هر ثانیه ۶ ثانیه، از دوران بسیار قدیم بوده است. کتبیه‌های بابل یا اکدی که پس از کوج کاسیان ز ایران به بین‌النهرین به دست آمده، نشان دهنده استفاده از این تقسیم بندی در نیمه نیست هزاره دوم پیش از میلاد توسط آنان است. البته این تاریخ را تا پنج هزار سال پیش از میلاد هم حدس زده‌اند.

قدیمیترین کاربرد ساعت

طبق اسناد و مدارک به دست آمده قدیمی‌ترین انتساب کاربرد ساعت در دوران باستان در کتاب گرشاسب نامه اسدی توosi نوشته شده است. اسدی توosi در این کتاب از ساعتی بزرگ و مکانیکی در زمان گرشاسب، پهلوان بزرگ سیستانی نام می‌برد که با مجموعه‌ای از حیوانات متجرک و آواهای گوناگون همراه بوده است.



اولین ساعتها

انسان در طول زندگی اش هر پیش رفتی که داشته به خاطر پر کردن شکمش بوده است. اصلاً همین مسئله که اولین شغل بشر چگونه به وجود آمده و اصلاً چرا به فکر این افتاده که دنبال کار بگردد باعث اثبات این جریان است چون در عالم همه چیز از یک منطق خاص تعیت می‌کند به جز شکم.

ساعت هم به همین دلیل اختراع شد یعنی کشاورزان برای نگاه داشتن حساب زمانهای خود نیاز به وسیله‌ای داشتند که این مسئله را برایشان حل کنند. به این ترتیب ابزارهای سنجش زمان شکل گرفت و گسترش پیدا کرد. آفتاب که با پسر از همان ابتدا از همه عوامل طبیعی دیگر رو راست‌تر بود به انسانهای باستانی کمک کرد که ساعتها آفتاب را اختراع کنند. چون هر جا که آفتاب باشد، سایه هم، پای ثابت است. سابقه این ساعتها به ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد بر می‌گردد یعنی همان طور که گفته شد سومریها و کلدانیها این کار را کردند. آنها یک شاخص عمودی را روی صفحه‌ای که تقسیم بندی‌های ساعت روز را نشان می‌داد نصب کردند. امتداد سایه چوب قسمتی از تقسیم بندی را نشان می‌داد. به این ترتیب زمان مشخص می‌شد.

فرار مغزها

همکن شما حافظ شیداری را می‌شناسید ولی شرط می‌بندم تا به حال اسم حافظ اصفهانی به گوشتان نخوردی است. اگر هم کسی همچنین چیزی گفته مطمئن بوده‌اید که دارد اشتباه می‌کند ولی اگر فرار مغزها به جای اینکه در پایان قرن بیستم میلادی مدد بشود در قدر نیم هجری مرسوم منشود حتی این جناب را می‌شناختید و مطمئناً با وجود او به جای اینکه با روشن کردن چراغ به روح ادیسون درود بفرستید به روح حافظ اصفهانی درود می‌فرستادید شاید جهان خیلی زودتر از ادیسون، شبیای روشن را

تجربه می‌کرد. القصه! این آقای حافظ اصفهانی بزرگترین ساعت‌ساز شناخته شده ایران کمی است. او یک ابزار ساز و مخترع نامی بود که اگر حکومتهای وقت به او توجه می‌کردند و امکانات لازم را برایش فراهم می‌کردند می‌توانست ایران و جهان را از لحاظ تکنولوژی حداقل پانصد سال جلو بیندازد ولی حیف!



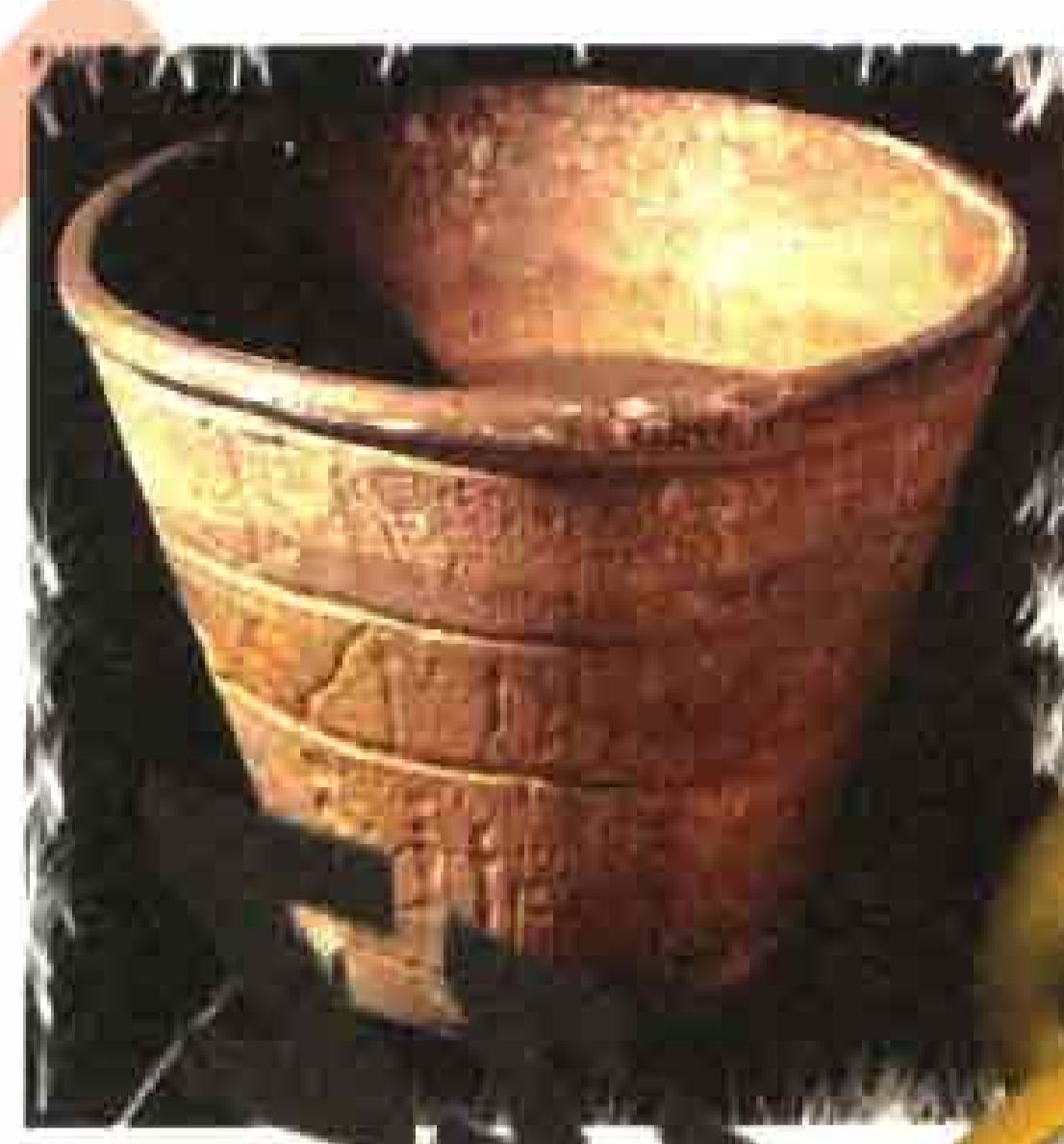
انواع ساعت

ساعت آبی

این ساعت رنگ خاصی نداشته است و دلیل نام گذاری اش این بوده است که با آب کار می‌کرده. این ساعت ویژه بر عکس ساعتهاي امروزی که ضد آب بودن جزو امتيازاتشان به شمار می‌رود با همتاوري آب زمان را نشان می‌داده.

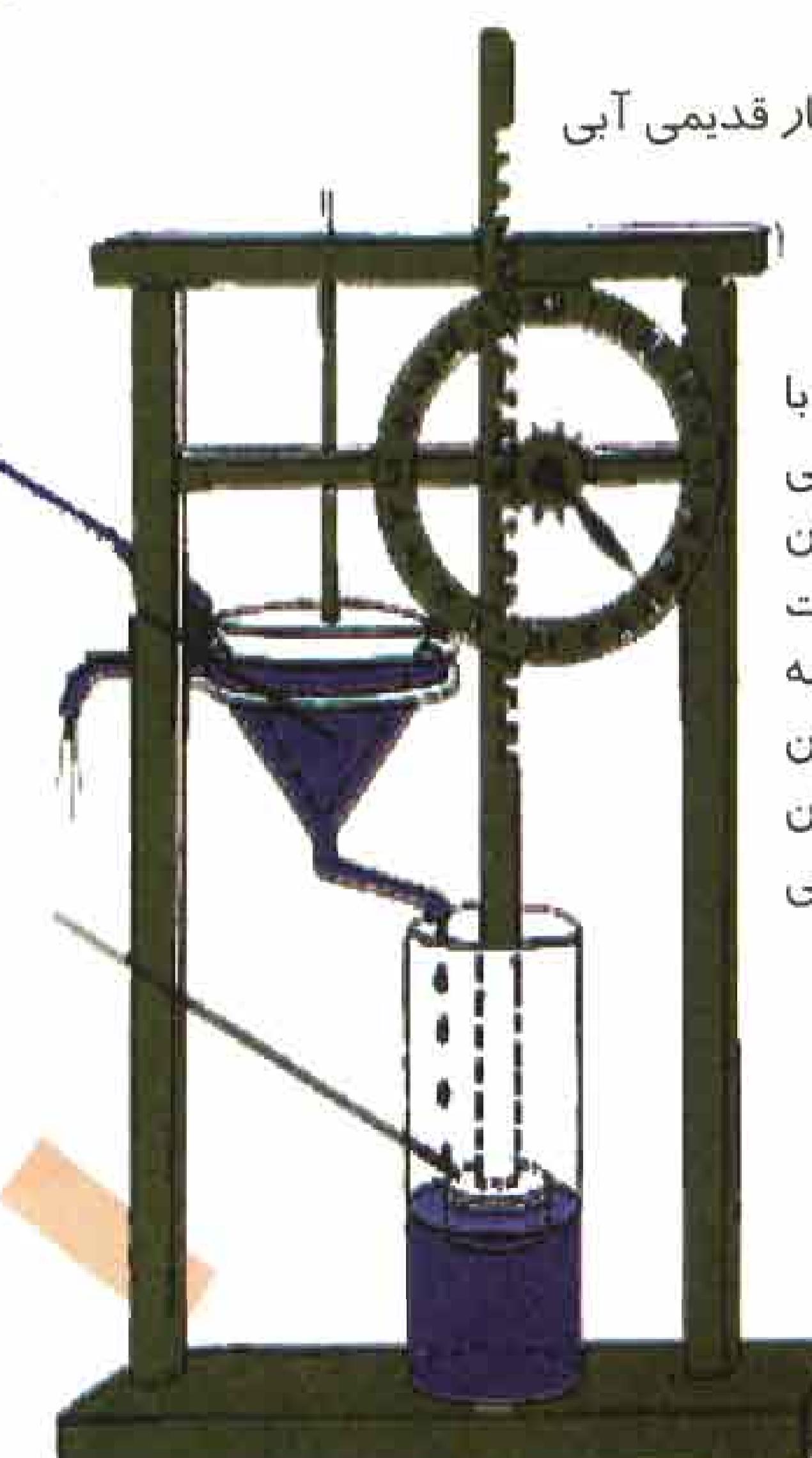
برای ساخت اين ساعت از يك ظرف مدرج که زمان بندی روی آن علامت گذاري شده بود و مقداری آب و يك سوراخ خارج منشده با احتساب مقدار يکتواخت از سوراخ خارج منشده در زمان حدودي با درصدی خطرا آب تبخیر شده در زمان را ملاحظه کنند.

ميتوانستند زمان را ملاحظه کنند.



پنگان

پنگان يك ساعت بسيار قدими آبی است. در اين ساعت که از جنس مس ساخته شده سوراخ تعبيه می‌گرددند. اين سوراخ با محاسبات بسيار دقيقی ايجاد می‌شد. کلمه پنگان در واقع همان فنجان است که بعدها عربها آن را به اين شكل درآوردند. پنگان اولين ساعت آبی جهان است که در ايران طراحی و ساخته شده بود.



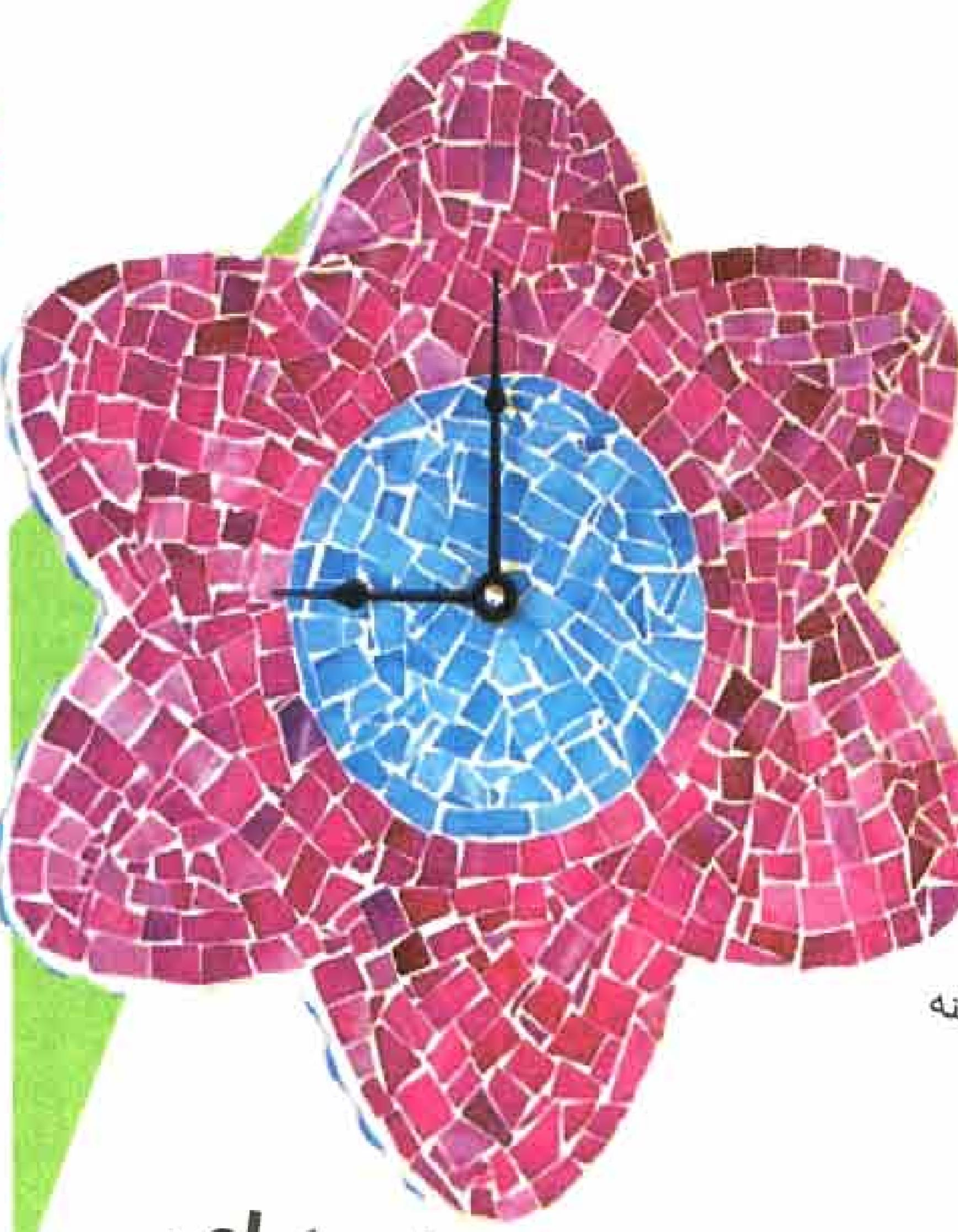
ساعت شمعی

در اين نوع ساعت، يك شمع استاندارد که به شيوه قدرطی بازي و جنتولک بازي ساعته شده بود، انتخاب من کردند و روی بدنه آن را با توجه به محاسبات خاصی علامت گذاري می‌کردند. شمع به طور يکتواخت من سوخت و به همراه آب شدنش درس بزرگی به انسانها می‌داد؛ اينکه عمر تان دارد لکه الکی من سوزد و من رود و شما نشسته بايد به اين شمع خيره شده‌اید! برويد و يك کار مثبت انجام دهيد!



ساعت مکانیکی

ساعت‌های مکانیکی برای اولین بار در ایران ساخته شده‌اند. تاریخ ساخت این ساعتها به دوره ساسانیان باز می‌گردد. در این دوره فردی به نام هرمز که مهندس عصر ساسانی به شمار من رفت در فارس به تولید این ساعتها می‌پرداخت. بعدها تکنولوژی ساخت این گونه ساعتها از آنجا به بیزانس و اروپا راه پیدا کرد. بعدها هارون الرشید هم ساعتی را به شارلمانی، پادشاه وقت فرانسه هدیه کرد. این ساعت که آن را یک مهندس ساعت ساز ایرانی ساخته بود، ترکیبی از زمان سنج آبع و مکانیکی بود و در رأس هر ساعت، صدایی از آن بلند می‌شد و درهای فلزی آن باز و بسته می‌شد.



ساعت شنی یا ماسه‌ای

با گسترش استفاده از کامپیوتر حتماً شما نمونه این ساعتها را هنگام فکر کردن کامپیوتر دیده‌اید که به طور متناوب می‌چرخد و هیچ کاری از پیش نمی‌برد. ساعت شنی از دو حباب کوچک تشکیل می‌شد که به هم چسبیده بودند. یکی از این حبابها را پر از شن می‌کردند. در محل چسبیدن دو حباب به یکدیگر سوراخی وجود داشت. شنها، دانه دانه از حباب بالایی به حباب پایینی افتادند و در مدت زمان مشخص محتویات حباب بالایی در حباب پایینی خالی می‌شد و بعد ساعت را سرو ته می‌کردند و این عمل تکرار می‌شد. تعداد دفعات این جابجایی نشان دهنده زمان بود.



اسطرلاب

یک وسیله عجیب و غریب است که در قدیم جزو ابزارهای اندازه گیری و علمی محسوب می‌شد و در دست ستاره شناسان و ریاضیدانها و سایر دانشمندان بود ولی امروزه فقط در بساط فالگیرها و رمالها می‌توان آن را یافت.

ساعت‌های جدید



در طول تاریخ صنعت و علم، ساعت یک مقیاس پیشرفت به شمار رفته است. با اختراع فنر و چرخ دنده به تدریج تکنولوژی ساخت ساعت هم پیشرفت کرد و کم کم بدون استفاده از آب و آتش و... ساعتها یک نظام مکانیکی مستقل ساعت مچی جهان را یک آلمانی ساخت. این ساعت آهنی بسیار زخت و سنگین بود. البته شاید دربرابر مج آدمهای آن روزگار ناراحت کننده نبود ولی امروزه از آن جور ساعتها فقط می‌توان بر روی تاقچه استفاده کرد.

و چرخ دنده‌های ظریف و ریز پیدا شد، ساخت فنرها ساعت مچی نیز از سر گرفته شد و اولین ساعتها مچی که به ساعتها در کشور سوئیس ساخته شدند.

البته امروزه بستن ساعت می‌دهند به جای حمل شده است و مردم ترجیح می‌دهند به جای حمل ساعت از تلفن همراه خود برای فهمیدن ساعت استفاده کنند.

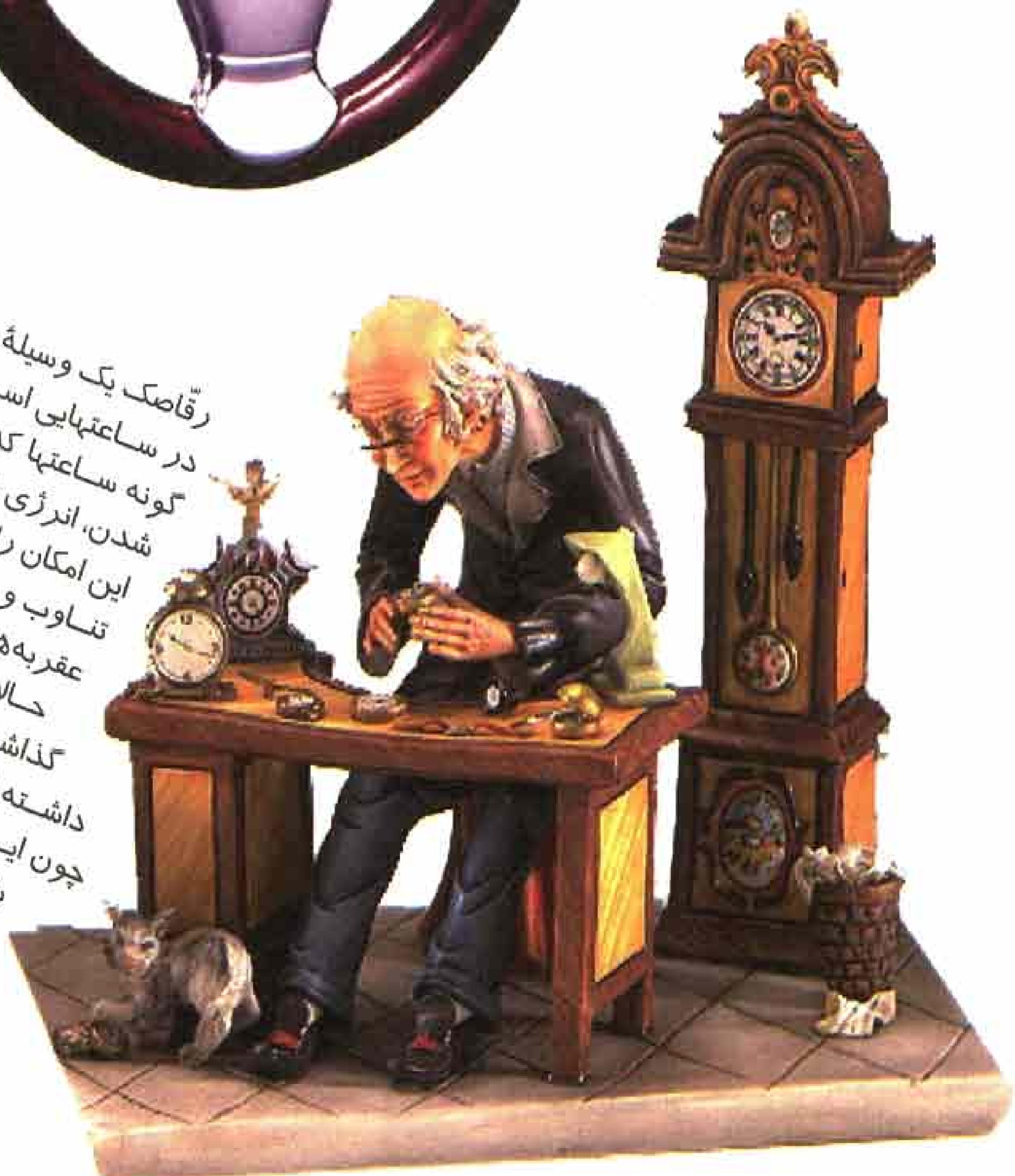
ساعت‌های کوارتز

ساعت‌های کوارتز، ساعتها بعدهستند که با استفاده از انرژی برق و عنصری به نام کوارتز کار می‌کنند. عنصر کوارتز در زمانهای یکسان به چرخ دنده‌های ساعت فرمان حرکت می‌دهد و عقربه‌ها را پیش می‌برد. در ساعتها بی‌سیستم‌های جای چرخ دنده و عقربه از سیستم‌های دیجیتالی استفاده می‌شود، کوارتز کنترل مدار الکترونیکی را در اختیار دارد و با دقت زیادی زمان را نشان می‌دهد.



رقصک

رقصک یک وسیله مهم در ساعتها است که موتور مکانیکی دارند. این گونه ساعتها که با انرژی مکانیکی کار می‌کردن، پس از کوچشدن، انرژی زیادی را در فرد خود ذخیره می‌کردن. رقصک این امکان را به ساعت می‌دهد که انرژی ذخیره شده به تناوب و در زمانهای مساوی آزاد شود و چرخنده‌ها و عقربه‌های ساعت را به طور منظم به حرکت درآورد. حالا چرا این اسم مستعارن را روی این وسیله گذاشته‌اند و چه کسی این کار را کرده و چه نیتی داشته است را مانفهمیدیم، شما هم پیگیری نکنید چون این بندۀ خدا پس از اختراع ساعتها کوارتز کلاسیک را نشسته شده است. بدین منابع ۲۳۰۰ حدس محزنند که ایشان یک کلوب ایدویک باز کرده و در آن نکات کنکوری در مورد تنظیم زمان را به مراجعت آموزش می‌دهد.



بزرگترین ساعت جهان

اگر در ایران زندگی می‌کنید، حتماً برای یک بار هم که شده گذرтан به بزرگراه شهید همت در تهران افتاده است و ساعتها در راه پندان این بزرگراه معطل شده‌اید.

شهرداری تهران رحمت کشیده است و همه ساعتها را که مردم ایران و تهران در این اتوبار تلف کرده‌اند جمع آوری کرده و در نقاط این بزرگراه و بزرگراه مدرس یک ساعت خیلی خیلی بزرگ درست کرده است.

پیش از ساخت این ساعت، بزرگترین ساعت دیواری جهان در کلیسای سن پیر در فرانسه نصب شده بود، ولی امروزه ساعت اتوبار همت بزرگترین ساعت جهان محسوب می‌شود و اگر باور نمی‌کنید به کتاب رکوردهای جهانی گینس مراجعه کنید تا با دیدن عکس این ساعت وطنی کلی ذوق کنید. تصویر این مطلب را ما از همانجا آورده‌ایم.

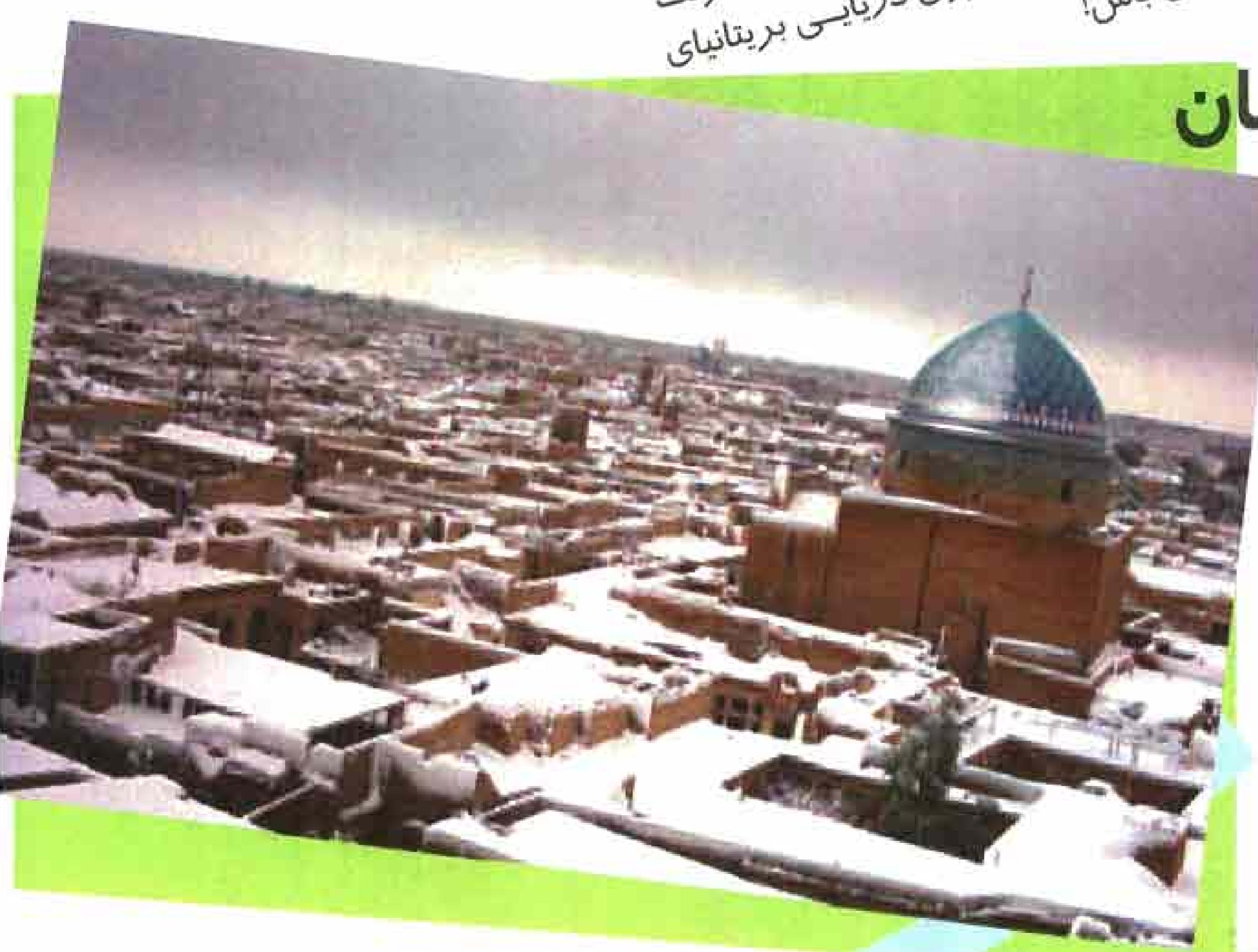
ساعت گرینویچ

وقتی می‌گویند: «کار کار انگلیسی‌هاست» همه می‌خندند ولی خودتان قضاوت کنید: چرا مبدأ ساعت جهانی نباید از کنار خانه مادر بشود و حتماً باید از دهکده‌ای در انگلستان عبور کند؟ مگر نصف النهار نیمروزان در سیستان که در دوران باستان به عنوان نصف النهار مبدأ بود چه اشکالی داشت که آمده‌اند و آن را برده‌اند به انگلستان؟ اصلاً نصف النهار به آن بزرگ را چه کسی توانسته ببرد؟ مطمئناً یا دست دولت انگلیس در کار بوده یا پای نیروی دریایی بریتانیای کبیر! نخد بچه! جدی باش!



اولین ساعت شهری جهان

نمی‌توانید حدس بزنید که اولین ساعت شهری جهان در کجا ساخته شده است. این ساعت در نیمة اول قرن هشتم هجری در مجاورت مسجد جامع کبیر یزد ساخته شده است. این ساعت را سید رکن الدین قاضی در کنار مدرسه خود یعنی مدرسه سید رکن الدین ساخت. او ساختمانهای زیادی را برای تحقیقات نجومی و رصدی ساخته بود که این ساعت بخشی از آن تأسیسات به شمار می‌رفت.





ساعت در سینما

در سینما یا جای من است یا موبایل



بودن در بسیاری از فیلمهای علمی تخیلی و اکشن کاربرد داشته است. در این گونه فیلمها، پیش از اختراع تلفن همراه، اکثر ابزارها و اسلحه‌ها و بسیاری از خدمات دیگر بر روی ساعت نصب می‌شوند، برای مثال در سری فیلمهای جیمز باند، بسیاری از ابزارها و اسلحه‌های مورد نیاز مأمور ۷۰۰ در ساعتش جاسازی می‌شوند. چیزهایی از قبیل بیسیم، دوربین عکاسی و فیلمبرداری، لیزر، چاقو، شاه کلید و کنترل از راه دور یا هر چیزی که به فکرتان برسد: از هلیکوپتر پلیس گرفته تا کولر زیر دریایی و طرف سس گوجه فرنگی.

ولی امروزه در نسخه‌های جدید همان سری از فیلمها موبایل به طور جدی ساعت را کنار زده و مسؤولیت انجام همه امور را به تنها بیان به عهده گرفته است. دقیقاً همان اتفاقی که در زندگی خودمان برای ساعتهاي طفلكی افتاده است. ما به نوبه خود این مصیبت وارد ره را به همه ساعتهاي جهان تسلیت می‌گوییم!



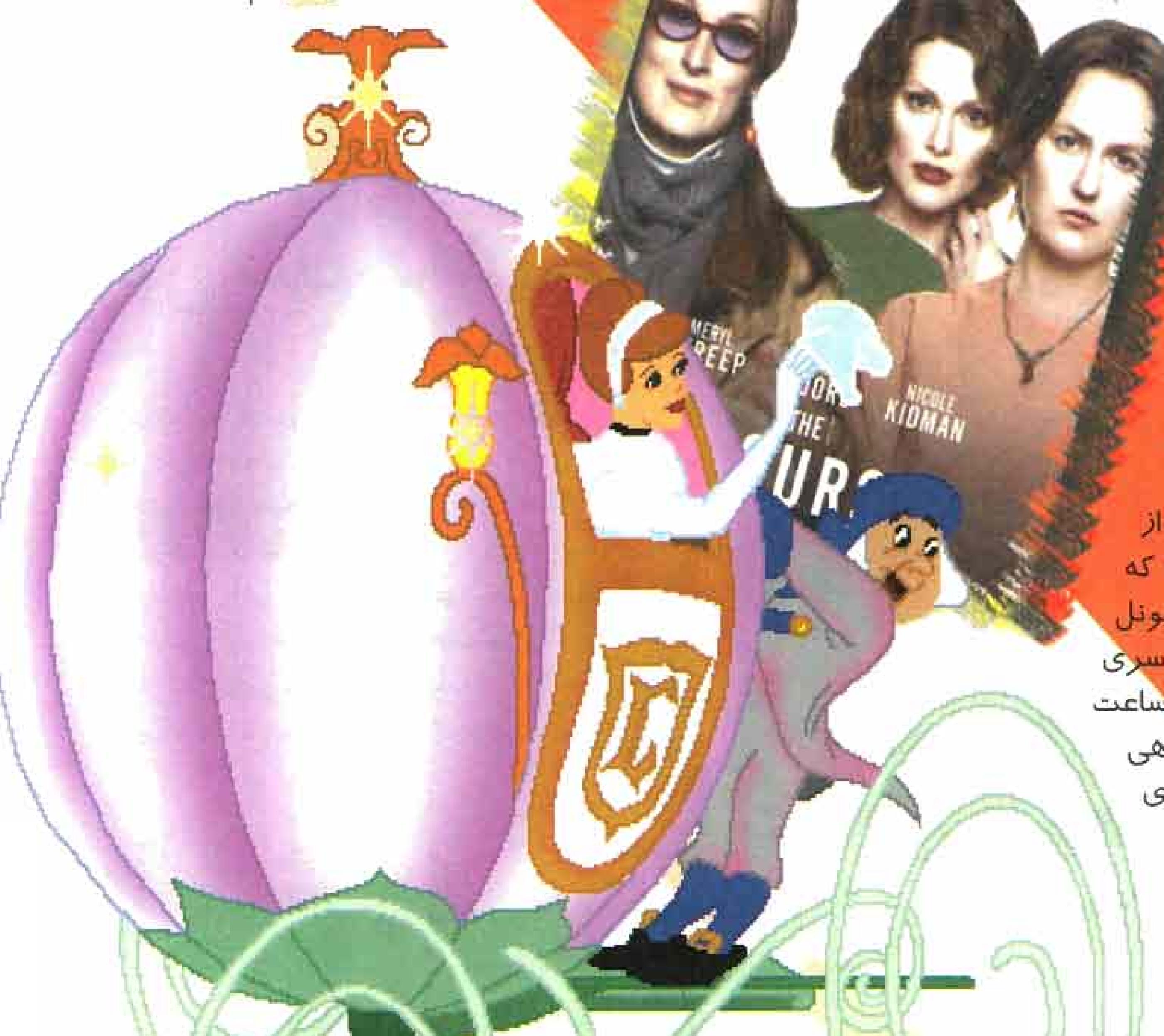
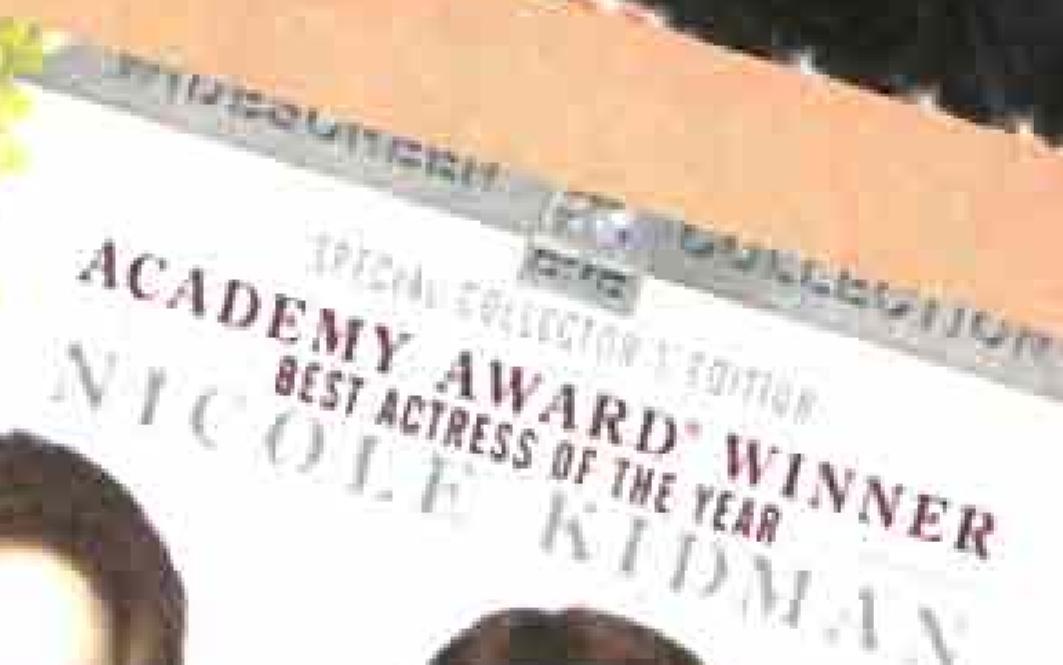
ساعت جز اینکه برای نشان دادن زمان به کار می‌رود مظهر دقت و ظرافت نیز است و همانطور که پیشتر هم گفته شد نشانه پیشرفت تکنولوژی نیز به شمار می‌رود. ما ضرب المثلهای بسیاری داریم که از این مفهوم استفاده می‌کند مانند اینکه اگر چیزی خیلی دقیق و خوب کار می‌کند می‌گوییم مانند ساعت کار می‌کند.

قبل از اینکه چیزی مانند تلفن همراه، همراه هر کسی باشد این ساعت بود که به عنوان چکیده و مظهر تکنولوژی همراه آدمها بود.

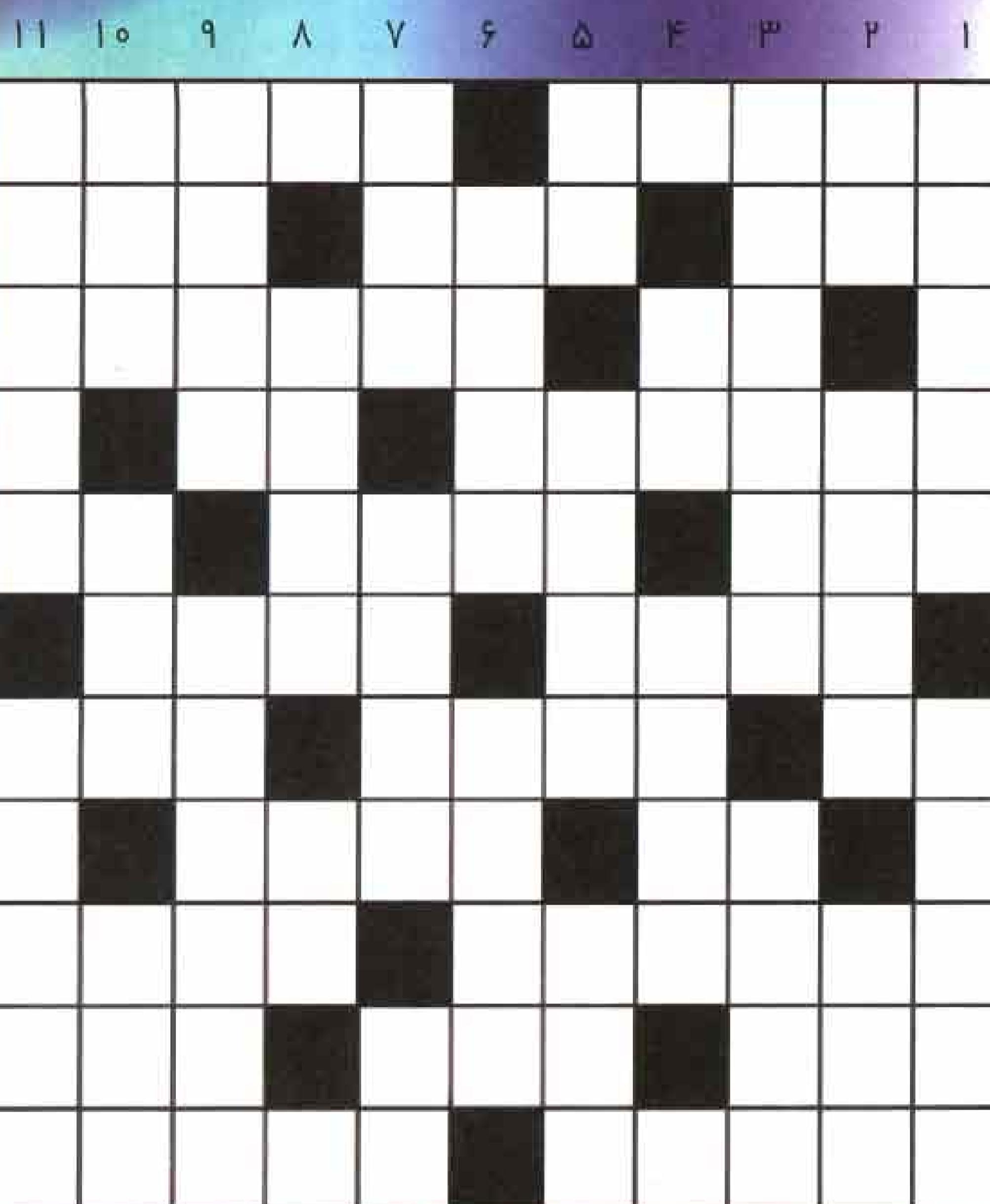
در سینما فیلمهایی ساخته شده که از ساعت به منظور زمان استفاده شده. مانند فیلم ساعتها که در سال ۲۰۰۲ ساخته شد و در مورد سه نویسنده بود که هر کدام در دوره تاریخی خاصی از بیماری افسردگی رنج می‌برندند. اینکه کدام یک از شخصیتها در حال نوشتن داستان شخصیت دیگر بود نکته اصلی فیلم به شمار می‌رود.

همچنین در کارتون سیندرلا که باز هم از ساعت به عنوان یک مفهوم زمانی استفاده می‌شود؛ یعنی فرشته زمانی را برای از بین رفتن جادوها اعلام می‌کند و رأس ۱۲ شب همه جادوهای سیندرلا از بین می‌رود.

با در فیلمهای مختلف دیگر، از جایجاپی در زمانها استفاده شده که بسیار جذاب است مانند فیلمهای تونل زمان، باغ پشتی و معجون زمان و سری فیلمهای بازگشت به آینده اما خود ساعت به عنوان یک وسیله با همان دیدگاهی که مطرح شد یعنی مظهر تکنولوژی



طرح جدول: مسعود اختری



افقی

- ۱- از میوه‌های بهشتی- از یاران نزدیک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله
- ۲- مادر آذری- از مقیاس‌های طول- لباس و جامه

۳- خاک کوزه‌گری- مادر رستم

۴- مجانی- پهلو

۵- یار کمربند- زیبا- بالا آمدن آب دریا

۶- برج فرانسه- گاز داخل کپسول

- ۷- همان شاه است- از ورزش‌های زمستانی- گستردن

۸- اشاره به دور- از ایام هفته

- ۹- مدام کوری آن را کشف کرد- اولین نماینده‌ای که توسط مردم به مجلس رفت

- ۱۰- پدر آذری- جوجه تیغی- اصطلاحی در فوتبال

- ۱۱- حشره مفید- مس را به طلا تبدیل می‌کند

عمودی

- ۱- رشته کوه غربی ایران- مرکز استان فارس

۲- واحد پول ژاپن- مطلع- پایتخت یونان

۳- متضاد روشنایی- جمع ادب

۴- حیوان نگهبان گله- نابود شدنی

- ۵- اثر خیسی- امر به نشستن در زبان عربی
- ضلع مقابل به زاویه ۹۰ درجه در مثلث قائم الزاویه

۶- آواز خواندن- انگور خشک شده

- ۷- درخت مخروطی همیشه سبز- راست- نخستین عدد

۸- قوه مجریه- شهر زلزله زده

۹- حیله گر- ویران شدن

- ۱۰- حیوان نجیب- خوی و روش- از فلزات

۱۱- یکی از سیارات- قریه و ده



ف	ر	ا	ت	ن	س	و	ن
ا	و	ل	خ	س	س	ی	ا
ر	د	ک	ا	س	ن	ب	ر
ا	س	ب	ا	ن	ک	و	ر
ب	ر	ش	ب	ه	ر	ا	م
ک	م	ا	ت	ن	و	گ	ا
د	ک	ن	ا	ر	س	ز	ر
ک	م	گ	ب	ا	س	ن	ا
ب	و	ر	س	ه	د	د	ا
ن	ب	ا	ل	ر	ن	ا	ی
ا	ن	ب	س	ا	ط	ن	س
ن	ب	س	ا	ط	ن	س	ن

Microsoft Office | Microsoft Word | Microsoft Excel | Microsoft PowerPoint | Microsoft Outlook

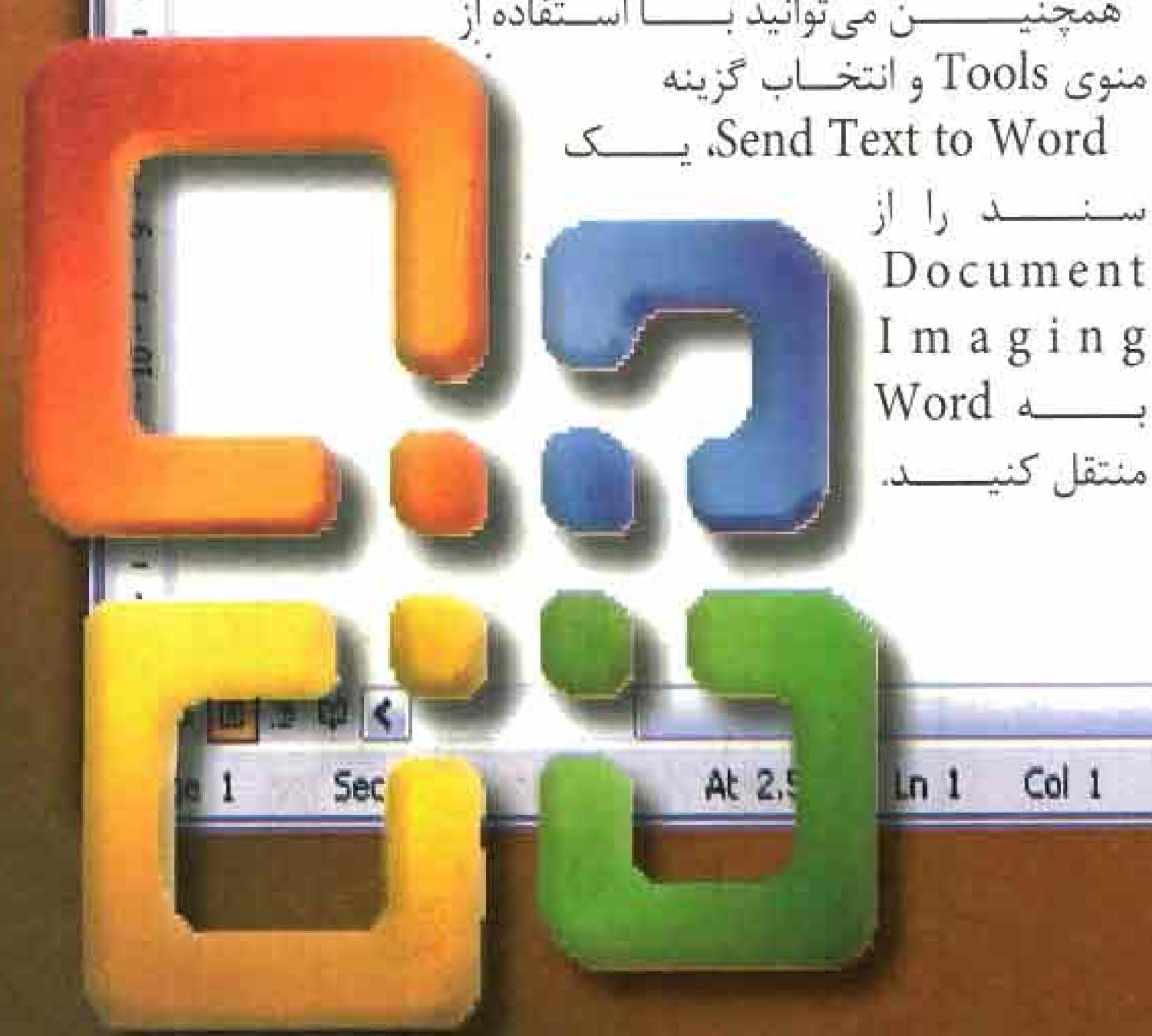
New Presets می‌توانید نوع جدیدی از تنظیمات را ایجاد کنید. برای مشاهده تنظیمات یا تغییر آنها با زبانه‌های مختلف و همچنین گزینه‌های قابل دستیابی از طریق دکمه Advanced کار کنید.

در این بین، دو گزینه اهمیت بیشتری دارند. زبانه Create Shortcut را انتخاب کنید تا دکمه General در دسکرنس قرار گیرد. با کلیک روی این دکمه می‌توانید یک میانبر را از Preset جاری در دسکتاپ خود بسازید. بدین ترتیب با دابل کلیک روی میانبر به سادگی عملیات اسکن طبق تنظیمات آن Preset انجام می‌شود. در زبانه Processing گزینه OCR را می‌بینید که می‌تواند متن را در یک سند اسکن شده تصویری، تشخیص دهد. ویژگی OCR فایل اسکن شده را در Document Imaging آن را برای Indexing Service ویندوز XP جهت ارائه قابلیت‌های ابتدایی مدیریت سند، قابل خواندن می‌کند. بدین ترتیب می‌توانید در یک سند اسکن شده نیز با بهره‌گیری از ویژگی جستجوی ویندوز به دنبال عبارت مورد نظر بگردید.

همچنین می توانید با استفاده از منوی Tools و انتخاب گزینه Send Text to Word یک

ابزارهای Microsoft Office Document Scanning و Microsoft Office Document Imaging این دو ابزار با هم کار می‌کنند؛ بدین ترتیب که وقتی یک صفحهٔ توسط Document Scanning ضبط می‌شود، جهت نمایش و ویرایش به ابزار Document Imaging ارسال می‌شود و در مقابل Document Imaging فرآیند اسکن، از Document Scanning استفاده می‌کند. این دو ابزار از آن جهت حائز اهمیت هستند که در ترکیب با ویندوز XP، برخی قابلیتها جهت مدیریت اسناد را در اختیار می‌گذارند.

هنگامی که Document Scanning را باز می‌کنید، درباره اسکنر مورد استفاده از شما سوال خواهد کرد. اگر این پرسش انجام نشد و شما در سیستم خود بیشتر از یک اسکنر نصب کرده‌اید، روی دکمه Scanner کلیک کنید و از فهرست موجود، اسکنر دلخواه را انتخاب کنید. در این پنجره دو کادر علامتی نیز مشاهده می‌کنید. برای اینکه قبلاً از هر بار اسکن بتوانید تنظیمات را بررسی کنید پا آنها را تغییر دهید، گزینه Show Scanner Driver را فعال کنید. از طریق ویژگی Preset برنامه می‌توانید بسیاری از تنظیمات را کنترل کنید. برای مشاهده این تنظیمات، روی هر کدام کلیک کرده و دکمه Preset Options را بفشارید. در پنجره باز شده روی Edit Selected Preset کلیک کنید. با استفاده از گزینه Create



سروش مسعودی
soroush.masoudi@gmail.com

System Restore

بازگرداندن ویندوز خراب شده به حالت قبل

۳. تاریخی را که در آن کامپیوتر خوب کار می‌کرده است را کلیک کنید.

۴. اطمینان حاصل کنید که تمام فایلهای باز را ذخیره کرده‌اید و پس از آن NEXT را کلیک کنید. در این حالت سیستم عملیات بازیابی و بازگشت به قبل را آغاز می‌کند. پس از اتمام سیستم مجدد راه اندازی خواهد شد.

پس از بازگشت به ویندوز پنجره‌ای باز می‌شود که با زدن OK به محیط ویندوز وارد می‌شوید. برای ساختن یک Create Restore Points به مسیر قبل رفته و این بار گزینه NEXT را انتخاب کنید و با کلیک بر روی RESTORE MY COMPUTER TO AN EARLIER TIME

به قسمت بعد رفته و نامی را برای Restore Points جدید انتخاب کنید و حال گزینه Create را کلیک کنید

پس از چند لحظه کل تنظیمات ویندوز ذخیره می‌شود. از این پس در صورت بروز مشکل هنگام بوت ویندوز باید کلید F8 را پایین نگاه داشت و با انتخاب گزینه Last Known Good Configuration ویندوز را به حالت قبل باز گرداند.

پس از این به بعد بهتر است قبل از انجام هر تغییری و نصب هر برنامه‌ای که نصب آن امکان دارد تغییراتی را در ویندوز اعمال نماید (مانند آنتی ویروسها، فایروالها و...). برای جلوگیری از خراب شدن ویندوز یک Restore Points نمائیم.

آخرین راه نجات ویندوز با استفاده از System Restore ویندوز را برای موقع اضطراری آماده کنید!

شرکت سازنده ویندوز Microsoft ابزاری به نام System Restore را در ویندوز قرار داده است که از جمله کارکردهای آن بازیابی و جلوگیری از هنگ شدن ویندوز در موقع حساس و اضطراری است. System Restore در حقیقت تنظیمات صحیح ویندوز را به خاطر می‌سپارد و آن را در محلی در دیسک سخت برای موقع اضطراری ذخیره می‌کند و با بازیابی کردن این اطلاعات می‌توان از بروز مشکل جلوگیری کرد.

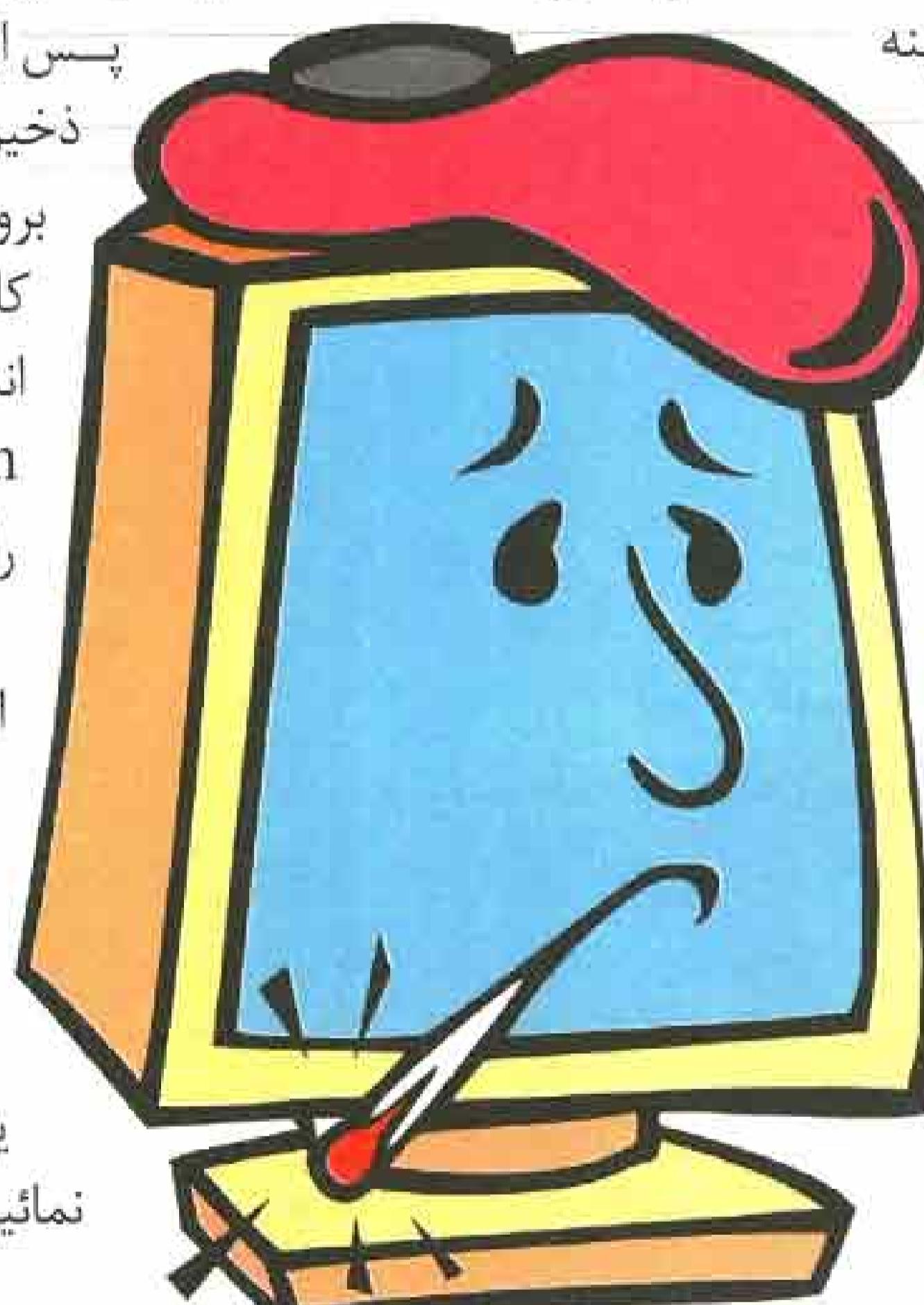
اولین گزینه سیستم ریستور یعنی RESTORE MY COMPUTER TO AN EARLIER TIME ویندوز را به حالت قبل باز گرداند و دومین گزینه Create Restore Points یعنی توان ریستور پوینتی ایجاد کرد.

برای استفاده از این قابلیت مراحل زیر را دنبال کنید:

۱. منوی START را انتخاب کنید ALL PROGRAMS از آن Accessories را انتخاب کنید.

سپس System Tools را بر گزینید و System Restore را کلیک کنید.

۲. RESTORE MY COMPUTER TO AN EARLIER TIME را کلیک کنید.



Next >

Cancel

start

دندانه گرد

اون حاجی فیروزه که سالی یه روزها پانادون
که نیست. پانادون هر شماره صفحه داره و بهتون سر می زنه. حالا یه
چند وقت نیومده فکر کردید که چی؟ فکر کردید پانادون مرده که دیگه براش نامه
نمی نویسید؟

البته باید اعتراف کنم که این جدایی چند ماهه تقصیر ما هم بود. البته تقصیر ما هم که نه! تقصیر کسانی
که این شرایط را برای ما پیش آوردهند.

عرضم به حضور شما چند ماه پیش توی دفتر مجله دوست نشسته بودیم که یکهو آب و برق و گاز و تلفن قطع شد
و هر کاری کردیم وصل نشد چون کسی آب و برق دفتر را قطع کرده بود که ما زورمان به او نمی رسید. به خاطر همین
ما دفتر را ترک کردیم و از آن روز مجبور شدیم با تشکیل یک تحریریه خیابانی در زیر پله های شهر پناه بگیریم و برای شما
مجله منتشر کنیم و دقیقا از همان روز بود که به روزنامه نگاران دوره گرد تبدیل شدیم.

طبعی است که در چنین شرایطی ما هم مثل باقی آوارگان محترمی که در این شهر زندگی می کنند نشانی و یا آدرسی
نداشتم و نامه های شما به دست ما نمی رسید اما همین که پس از چند ماه توانستیم به دفتر مجله لشکر کشی کنیم و زمینه های
غصب شده را پس بگیریم دیدیم که شما در این چند ماه کلی نامه برای ما فرستاده اید که از دیدن آنها اشک در چشمان ما
حلقه زد و بعض در گلوی ما ترکید و سیل اشک همه تحریریه را با خودش برد.

حالا من از شما عذرخواهی می کنم که نامه های شما را با چند ماه تأخیر پاسخ می دهم و معذرث می خواهم که تلفن
دفتر همچنان قطع است و شما هر چه با ما تماس می گیرید هیچ کس هیچ پاسخی به شما نمی دهد.

به خدا ما هر کاری از دستمان بر می آمد کردیم ولی شما بهتر از ما می دانید که
بزرگترها به ما نوجوانها اهمیت نمی دهند و کمتر به ما توجه می کنند.
بگذریم.



ثمن گلشنی از اصفهان

خواهر عزیز! نامه اات گم نشده فقط کمی دیر به دست ما رسیده است.
راستش می دانم که هیچ وقت نمی توانی موضوع صفحه سبد را با دیدن سر
کلیشه آن حدس بزنی. حقیقت ماجرا این است که ما هم نمی دانیم موضوع
اصلی این صفحه چیست و اگر راستش را بخواهی باید بگوییم که محسن رخش
خورشید هم که مسئول این صفحه است هنوز نفهمیده است که موضوع اصلی
این صفحه چیست. خوب مجله ما یک کمی عجیب و غریب! شما باید ببخشید.
از مطالبی هم که فرستاده بودید، ممنونم.

ابوالفضل رشنین از تهران

از اینکه پشت برگه امتحانی ات برای ما نامه نوشته ای خیلی ممنونم (دوست
داری به بقیه بچه ها بگم که نمره هات چند شده؟)

ابوالفضل عزیز، نیایشی نوشته اند که بد نیست شما هم آن را بخوانید:
خداؤندا تو آفتاب را آفریدی و به ابرها گفتی که بیارند، تو به گل گفتی بروید
تا بهار شود، خداوندا تو خیلی توانا هستی. تو به چشم هم گفتی چمن را سیراب
کن و از تشنگی سیراب شود. تو به گل گفتی بخشکد تا پاییز شود. خدایا تو را
سپاس می گوییم. اگر تو نبودی هیچ چیزی وجود نداشت.



پریسا سلسله از تهران

از داستانی که درباره جانبازان دفاع مقدس نوشته بودی
ممنونم. امیدوارم که باز هم برای ما داستان بنویسی!

زهرا جمشیدی از رباط کریم

شعرهای زیبایی برای ما فرستاده بودی. ممنونم! اگر در مورد
قافیه‌ها دقیق‌تری به کار بیندی و روی وزنهای شعرهای
بیشتر تمرين کنی می‌توانی شعرهای خیلی زیباتری هم
بنویسی!

مادر آتنا عبدی خورسند

از اینکه به مجله ما لطف دارید ممنونم! نوشته‌های آتنا را حتماً
برای ما پست کنید. اگر نوشته‌های آتنا کوتاه باشد، انشاء الله در
همین صفحه چاپ می‌شود.

مادر محمد حسین وحدانی

اگر می‌خواهید برای محمد حسین اشتراک مجله را بگیرید
فرم اشتراک مجله را که در مجله چاپ شده است، پر کنید و
برای واحد اشتراک بفرستید.
البته برای گرفتن اطلاعات بیشتر می‌توانید با آقای اصغری
تماس بگیرید. تلفن ایشان در صفحه دوم مجله نوشته شده
است.

س. ف. ب. از تهران

آخه مگه جاسوسی که
از این اسمها برای خودت
گذاشته‌ای. اسم کاملت را بگو تا
بیشتر با هم دوست شویم. راستی
چه خط قشنگی داری!

بهاره کنجکاوفرد از تهران

بچه‌ها بهاره را که می‌شناسید. پایی
ثبت صفحه پانادون است و مرتبًا با
نامه‌هایش ما را خوشحال می‌کند.
بهاره در حال حاضر رکورد نامه‌های
ارسالی به مجله دوست را شکسته
است.

بهاره جان! باز هم برای ما نامه بنویس و مطالب
قشنگ را برای ما بفرست.

ثریا قربان زاده از قزوین

شعرهای بسیار زیبایی برای ما فرستاده‌اید و
من عذر می‌خواهم که جای کافی برای جاپ
همه آنها نداریم. فقط چند بیت از آن را
نوشته‌ایم تا همه بچه‌ها از خواندن آن لذت
بریند:

سید سجاد خلیلی از کرج

عیدی تو چند روز بعد از عید غدیر خم به دست ما رسید و
ما را خیلی خوشحال کرد. نمی‌دانم چه طوری از تو تشکر کنم.
از خدا می‌خواهم که هر روز زندگی‌ات عید باشد. در پناه مولا
باشی.

فاطمه رضا زاده از کرج

جدول را درست حل کرده بودی اما
ای کاش چیز دیگری هم به غیر
از جدول می‌فرستادی. یک نامه
بنویس و کمی درباره مجله با ما
حرف بزن.

فاطمه صحاف زاده از

حصارک کرج

فاطمه خانم یک شعر برای ما
فرستاده‌اند که خیلی زیباست:

یادش به خیر بچگی
روزای خوب سادگی
یادمه که تو اون روزا
بهاری بودش زندگی
کاشکی هنوز بچه بودم

بازی می‌کردم دوباره

با اون همه اسباب بازی

با یک عالمه ستاره

کاشکی که برگرده عقب

چرخ و فلک روزگار

کاشکی بشه فقط به بار

تو این دنیای آزگار

منتظر نامه‌هایتان هستم

پانادون

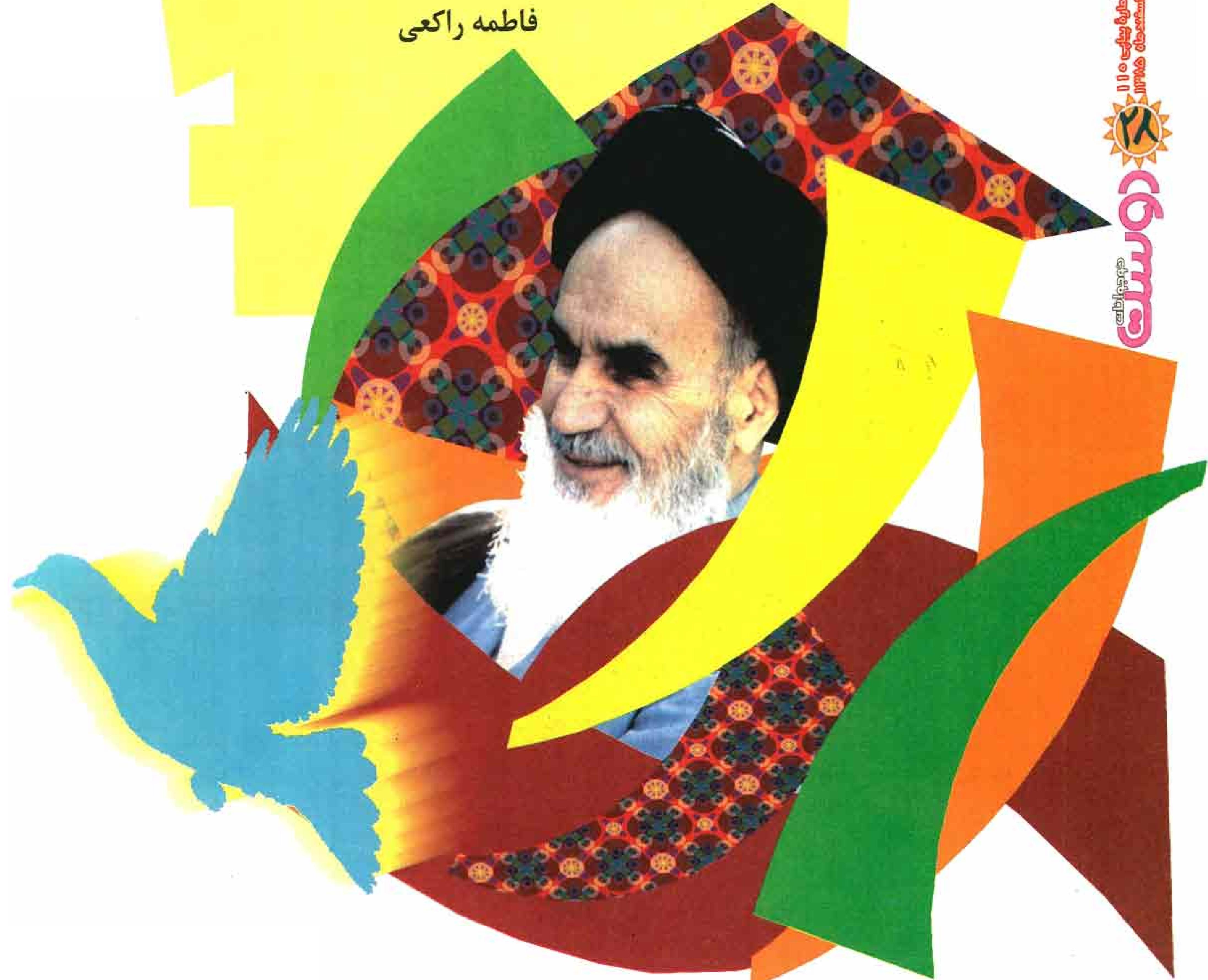




دیروز پا ما کسی پوک

دیروز با ما کسی بود، از ما به ما با وفات
ایینه فطرت ما، از ما به ما آشناتر
دیروز با ما کسی بود، مانند خورشید، صادق
مانند باران صمیمی، از باغ گل با صفات
بودیم و دیدیم او را، گفت و شنیدیم او را
رفتیم تا اوج با او، از عطر گلهای رهاتر
مرغان پر بسته بودیم، پرواز را برده از یاد
پروازمان داد مردی، از آسمانها فراتر
امروز او نیست با ما، مانند او کیست با ما؟
رفت و شکستیم بی او، از قلب او بی صدای...

فاطمه راکعی



سرایه‌های نور



اگر روحانیون از آن زی که مشایخ ما در طول تاریخ داشته‌اند و ائمه هدی‌سلام الله علیهم - داشته‌اند، ما اگر خارج بشویم خوف این است که یک شکستی به روحانیت بخورد و شکست به روحانیت شکست به اسلام است. اسلام با استثناء روحانیت محال است که به حرکت خودش ادامه بدهد. اینها یعنده که اسلام را معرفی می‌کنند و به پیش می‌برند و از اول هم همین طور بوده. اگر ما از زی متعارف روحانیت خارج بشویم و خدای نخواسته توجه به مادیات بکنیم، در صورتی که خودمان را با اسم روحانی معرفی می‌کنیم، این منتهی ممکن است بشود به اینکه روحانیت شکست بخورد.

۶۲/۴/۲۸

در جمع اعضای مجلس خبرگان
(صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۱۳)

سال ۱۴۰۰ - شوال ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱
۱۹

خاطرات

زندگی امام نسبت به ۵۰ سال قبل، از نظر سادگی هیچ تفاوتی نکرده است. از جمله خانه، اتاق کار و مطالعه، رفتار و کردار در مقابل دیگران... حاوی همان سادگی و بی پیرایگی آن روزگاران است. یا اینکه حالت ساده و با صفاتی ایشان در تنفيذ حکم ریاست جمهوری بنی صدر در بیمارستان که امام روی صندلی چرخدار نشسته و دمپایی پای ایشان بود و حتی کفش هم نداشتند نیز بیانگر سادگی و بی پیرایگی آن بزرگوار است.

حجت الاسلام و المسلمين مصطفی رهنما

شعری آشنا از مجد الدین میر فخرایی

گلچین گیلانی در سال ۱۲۹۰ شمسی در رشت متولد شد، تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود به پایان رساند و سپس در تهران به ادامه تحصیل در رشته فلسفه و علوم تربیتی تا اخذ درجه لیسانس پرداخت، سپس راهی خارج شد و در انگلستان در رشته پزشکی دکترا گرفت و در همان کشور تا پایان عمر اقامت گزید، استاد خانلری درباره شعر گلچین می‌نویسد: «از سال ۱۳۲۲ مجله سخن انتشار یافت. یک شاعر جوان که در انگلستان به تحصیل مشغول بود، بعضی از آثار خود را برای انتشار به این مجله فرستاد.»

گفتگو از دکتر مجد الدین میر فخرایی است که تخلص خود را «گلچین گیلانی» قرار داده بود. تحسین قطعه او با عنوان «باران» در شماره نهم دوره اول سخن منتشر شد. در این قطعه شاعر همان روش نیما را پیش گرفته بود. معلوم نیست که اتخاذ این شیوه از طرف گلچین گیلانی با توجه به شعر نیما و پیروی از او یا مستقل و جدا از آن واقع شده بود، زیرا که گوینده این شعر، چند سال بود که دور از محیط ادبی در لندن می‌زیست. تفاوت شیوه گلچین با روش نیما در این بود که جوان شاعر در سراسر شعر خود تناسب ارکان عروضی را مراعات کرده و به هیچ بهانه از آن منحرف نشده بود. قطعه باران رواج بسیار یافت و در طبع و ذوق شاعران جوان تأثیر بسیار کرد. در بندهای این قطعه قافیه با آنکه ترتیب صریح و معینی نداشت در آخر همه مصراحتها رعایت شده بود. از گلچین گیلانی مجموعه اشعاری با نامهای «نهفته»، «مهر و کین» و «گلی برای تو» منتشر شده است. وی به سال ۱۳۵۱ شمسی درگذشت.

شعر باران از معروفترین شعرهای مجد الدین میر فخرایی یا همان گلچین گیلانی است که خلاصه‌ای از آن در کتاب درسی سال چهارم دبستان چاپ شده است.
شما می‌توانید نسخه کامل شعر را در اینجا بخوانید:

باز باران، با ترانه

از پرنده
از چرنده
از حرنده
بود جنگل گرم و زنده

آسمان آبی چو دریا
یک دو ابر این جا و آن جا
چون دل من،
روز روشن

بوی جنگل تازه و تر
همچو می‌مستی دهنده
بر درختان می‌زدی پر
هر کجا زیبا پرنده

می خورد برشیشه و در
مشت و سلطی
آسمان امروز دیگر
نیست نیلی

یادم آرد روز باران
گردش یک روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگلهای گیلان:

کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم
نرم و نازک
چست و چابک

باز باران،
با ترانه،
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه

من به پشت شیشه تنها
ایستاده در گذرها
رودها راه اوفتاده

شاد و خرم
یک دو سه گنجشک پر گو
باز هر دم
می پرند این سو و آن سو

برکه‌ها آرام و آبی
برگ و گل هر جا نمایان
چتر نیلوفر درخشان
آفتابی

سنگها از آب جسته،
از خزه پوشیده تن را
بس وزغ آن جا نشسته
دمبهدم در شور و غوغا

رودخانه
با دو صد زیبا ترانه
زیر پاهای درختان
چرخ می‌زد،
چرخ می‌زد همچو مستان

چشممه‌ها چون شیشه‌های آفتابی
نرم و خوش در جوش لرزه
توى آن سنگریزه
سرخ و سبز و زرد و آبی

با دو پای کودکانه
می دویدم همچو آهو،
می پریدم از سر جو،
دور می گشتم ز خانه،

می پراندم سنگریزه
تا دهد بر آب لرزه
بهر چاه و بهر چاله
می شکستم کرده خاله!

می کشانیدم به پایین
شاخه‌های بیدمشکی
دست من می گشت رنگین
از تمشک سرخ و مشکی

می شنیدم از پرنده
داستانهای نهایی
از لب باد و زنده
رازهای زندگانی

هر چه می دیدم در آن جا
بود دلکش، بود زیبا
شاد بود،
می سرودم:

«روز! ای روز دلار!!
دادهات خورشید رخشان
این چنین رخسار زیبا
ورنه بودی زشت و بی جان!»

«این درختان
با همه سبزی و خوبی
گو، چه می‌بودند جز پاهای چوبی
گر نبودی مهر رخشان؟»

«روز ای روز دلارا
گر دلارایی است از خورشید
باشد
ای درخت سبز و زیبا!
هر چه زیبایی است از خورشید باشد»

اندک اندک، رفته رفته، ابرها گشتند چیره
آسمان گردید، تیره
بسته شد رخساره خورشید رخشان،
ریخت باران، ریخت باران

جنگل از باد گریزان
چرخها می‌زد چو دریا
دانه‌های گرد باران
پهنه می‌گشتند هر جا

برق چون شمشیر بران
پاره می‌کرد ابرها را
تندر دیوانه غزان
مشت می‌زد ابرها را

روی برکه مرغ آبی
از میانه، از کناره،
با شتابی،
چرخ می‌زد بی شماره

گیسوی سیمین مارا
شانه می‌زد دست باران
بادها با فقط خوانا
می نمودندش پریشان

سبزه در درختان
رفته رفته گشت دریا
توى این دریایی جوشان
جنگل وارونه پیدا

به! چه زیبا بود جنگل!
بس ترانه، بس فسانه،
بس فسانه، بس ترانه

بس گوارا بود باران!
به! چه زیبا بود باران!
می شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی، پندهای آسمانی:

بشنو از من، کودک من،
پیش چشم مرد فردا
زندگانی، خواه تیره، خواه روشن
هست زیبا! هست زیبا! هست زیبا!»

۱- کرده خاله: چوب یانی که سطل را بر
آن می‌گذارند و از چاهها آب می‌کشند.

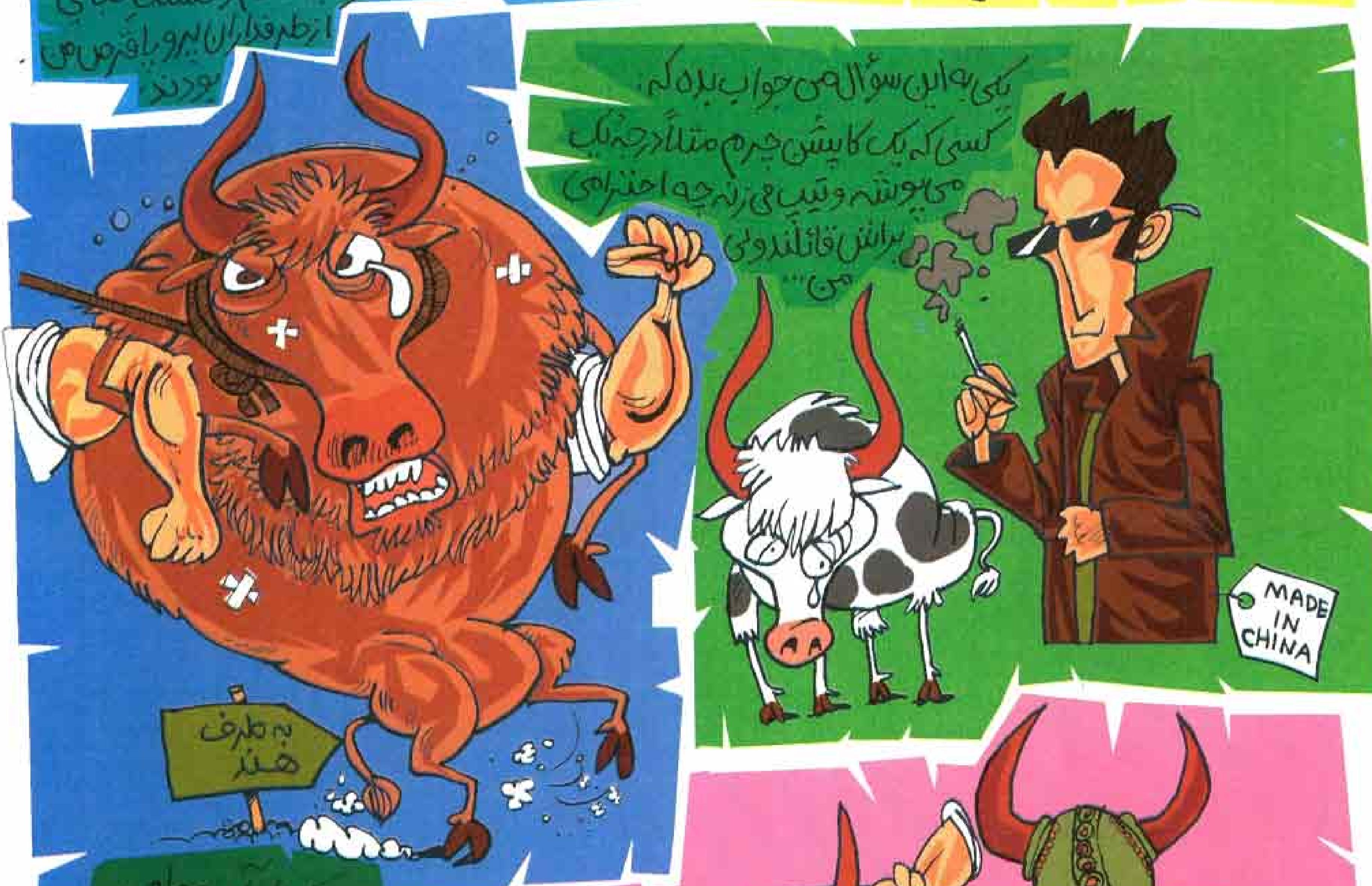
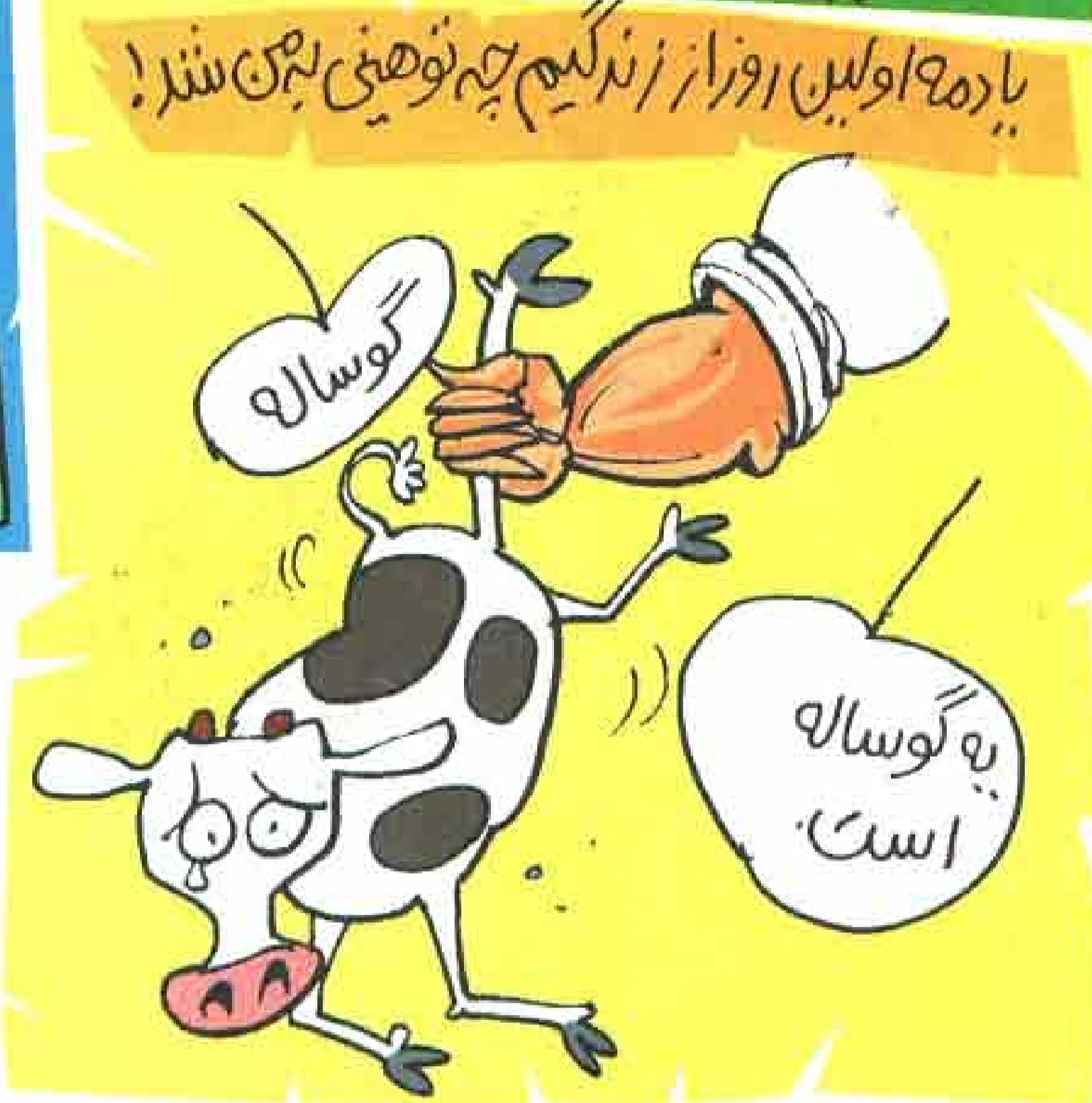
یادداشت‌های یک گاو تنها

مجید صالحی

یادداشت‌های یک گاو تنها!

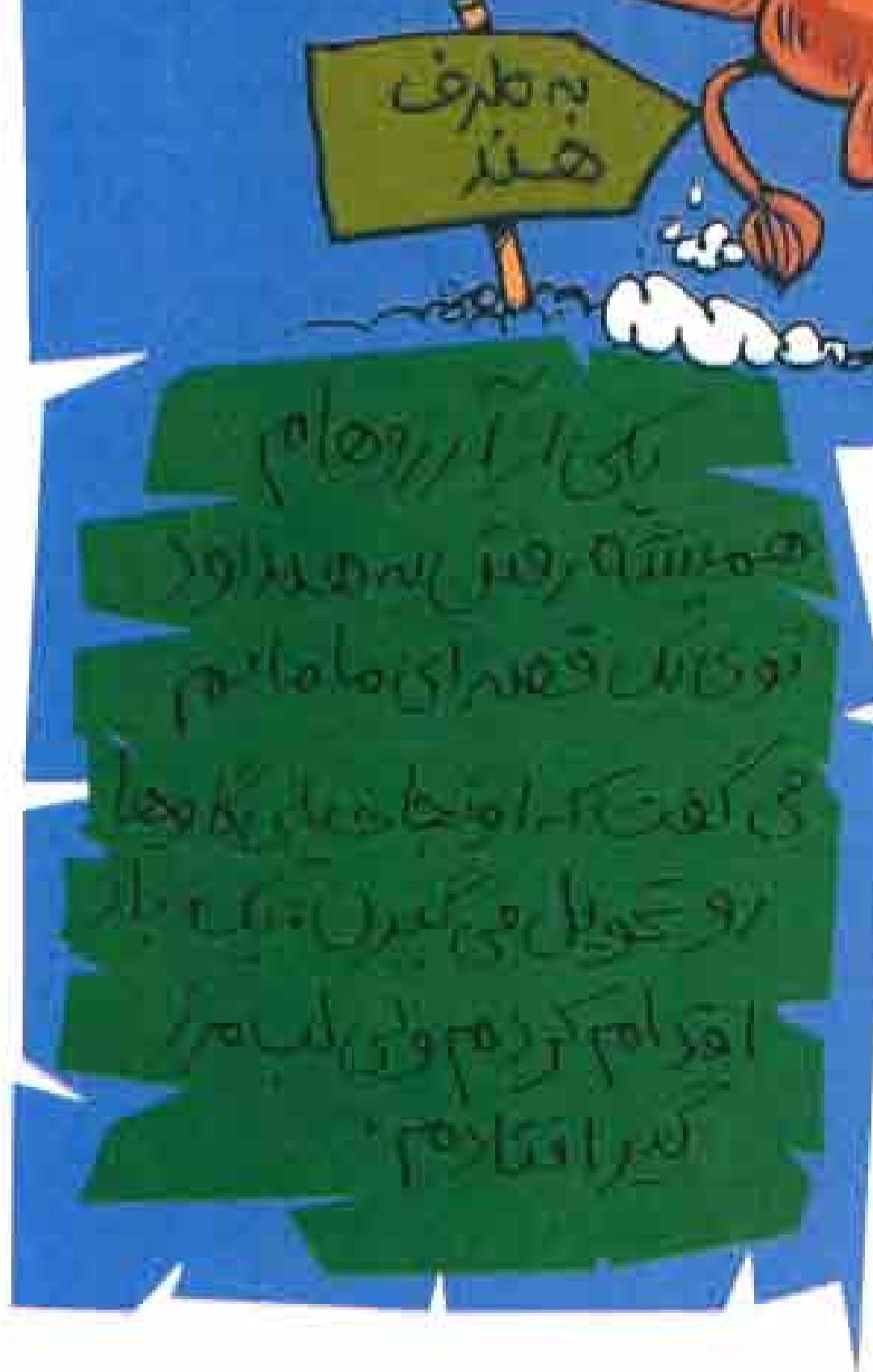


کوکه خانم و حسنه کجای
از طریق درالله بیو و افراد می‌
بودند

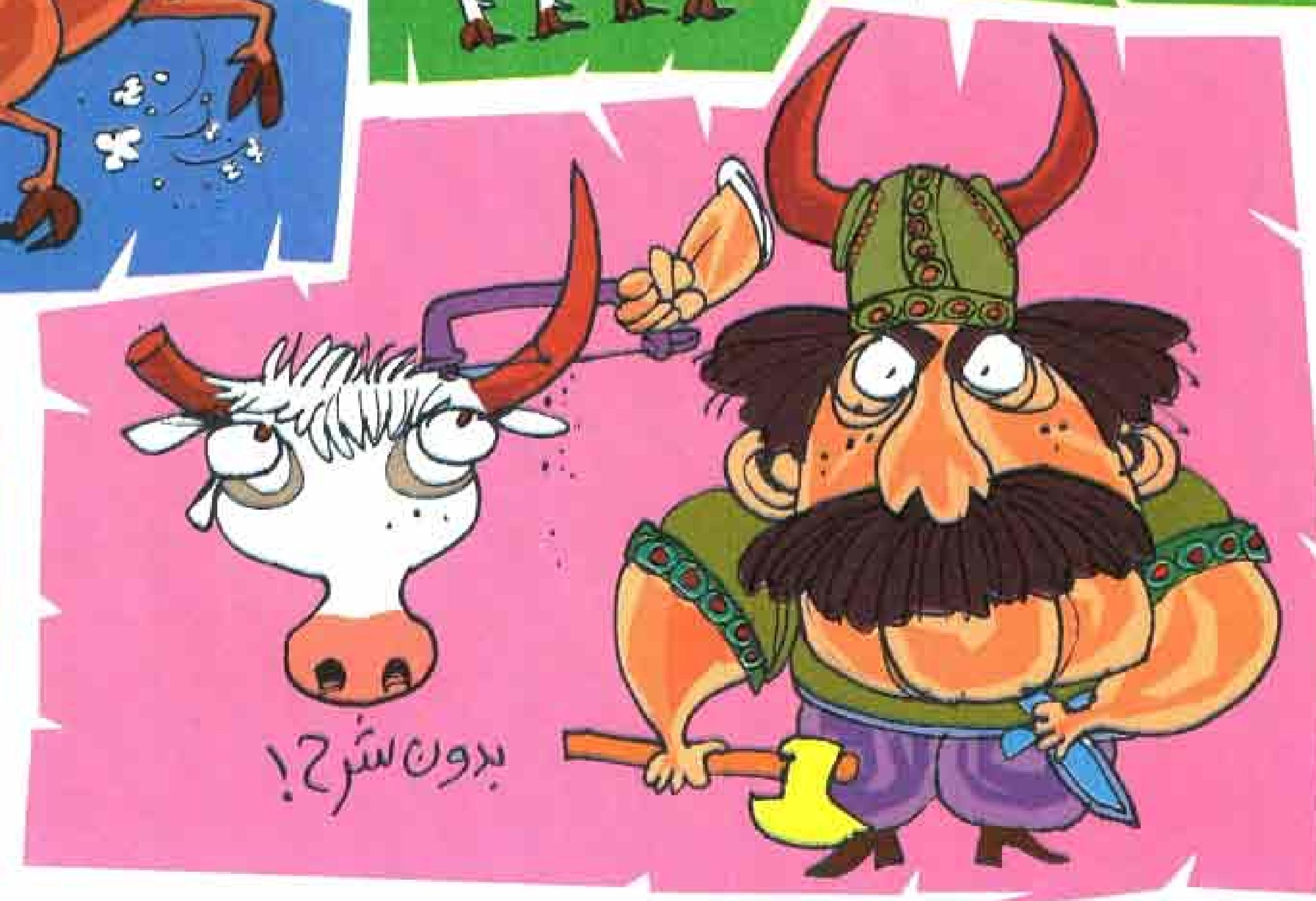


لکی هاین سؤال من جواب نمی‌دهم
کسی که کایه کا پیش چرم متلاخه می‌کند
کی بوشنه و نیزی زنجه اخنی
بلشن قائلندوی

MADE
IN
CHINA



لکی ای ای ای ای
دوست دارم این سعادتمندی
دوست دارم قدرم ای مامانم
کی لکت کار اینجا نمی‌باشد
و عکسی نمی‌گیرم
اگر این کار را می‌خواهم
کسر انتقام



جنون شر؟

آنچه می‌خواهد
آنچه می‌خواهد

کاریکاتور



در بنم خلیفه

متوکل گفت: «چاره‌ای نیست، حتماً باید شعر بخوانی.» امام شروع کرد به خواندن اشعاری که مضمونش این است: «قله‌های بلند را برای خود منزلگاه کردند و همواره مردان مسلح در اطراف آنها بودند و آنها را نگهبانی می‌کردند، ولی هیچیک از آنها نتوانست جلوی مرگ را بگیرد و آنها را از گزند روزگار محفوظ بدارد.»

«آخر الامر از دامن آن قله‌های منبع و از داخل آن حصنهای محکم و مستحکم به داخل گودالهای قبر پایین کشیده شدند و با چه بدختی به آن گودالها فرود آمدند.»

«در این حال منادی فریاد کرد و به آنها بانگ زد: کجا رفت آن زینتها و آن تاجها و هیمنهها و شکوه و جلالها؟»

«کجا رفت آن چهره‌های پرورده نعمتها که همیشه از روی ناز و نخوت، در پس پرده‌های الوان، خود را از انتظار مردم مخفی نگاه می‌داشت؟»

«قبر عاقبت آنها را رسوا ساخت. آن چهره‌های نعمت پرورده عاقبت الامر جولانگاه کرمهای زمین شد که برروی آنها حرکت می‌کنند!»

«زمان درازی دنیا را خوردند و آشامیدند و همه چیز را بلعیدند ولی امروز همانها که خورنده همه چیزها بودند، مأکول زمین و حشرات زمین واقع شده‌اند!»

صدای امام با طینین مخصوص و با آهنگی که تا اعماق روح حاضرین و از آن جمله خود متوکل نفوذ کرد این اشعار را به پایان رساند. نشانگی شراب از سر می‌گساران پرید. متوکل جام شراب را محکم به زمین کوبید و اشکهایش مثل باران جاری شد.

به این ترتیب آن مجلس بزم در هم ریخت و نور حقیقت توانست غبار غرور و غفلت را، ولو برای مدتی کوتاه، از یک قلب پر قساوت بزداید.

متوکل، خلیفه سفاک و جبار عباسی، از توجه معنوی مردم به امام هادی علیه السلام بیمناک بود و از اینکه او را اطاعت کنند رنج می‌برد. سعایت کنندگان هم به او گفتند ممکن است علی بن محمد (امام هادی) باطنًا قصد انقلاب داشته باشد و بعيد نیست اسلحه یا لاقل نامه‌هایی که دال بر این مطلب باشد در خانه‌اش پیدا شود. بنابراین متوکل یک شب بی خبر و بدون سابقه، بعد از آنکه نیمی از شب گذشته بود و همه به خواب رفته بودند، عده‌ای از مزدوران و اطرافیان خود را فرستاد به خانه امام که خانه‌اش را تفتش کنند و خود امام را هم حاضر نمایند. متوکل این تصمیم را در حالی گرفت که بزمی تشکیل داده بود و مشغول می‌گساری بود. مأمورین سر زده وارد خانه امام شدند و اول به سراغ خودش رفتند، او را دیدند که اطلاقی را خلوت کرده و فرش اطلاق را جمع کرده است، بر روی ریگ و سنگریزه نشسته است و به ذکر خدا و راز و نیاز با ذات پروردگار مشغول است. وارد سایر اطلاقها شدند، از آنچه می‌خواستند چیزی نیافتند. ناچار به همین مقدار قناعت کردنده خود امام را به حضور متوکل ببرند.

وقتی که امام وارد شد، متوکل در صدر مجلس بزم نشسته بود و مشغول می‌گساری بود. متوکل دستور داد که امام پهلوی خودش بشینند. امام نشست. متوکل جام شرابی که در دستش بود به امام تعارف کرد. امام امتناع کرد و فرمود:

«به خدا قسم که هرگز شراب داخل خون و گوشت من نشده.» متوکل قبول کرد، بعد گفت: «پس با خواندن اشعار نفر و غزلیات محفل ما را رونق ده.»

فرمود: «من اهل شعر نیستم و کمتر از اشعار گذشتگان حفظ دارم.



